

ساختار جامعه و علل پس ماندگی فرهنگی ایران

از دکتر ن. واحدی

مقدمه

از ناصرالدین شاه قاجار تا محمد رضا شاه پهلوی، پادشاهان ایران همه به گونه ای با خشم و دشمنی گروههای اجتماعی خاصی روبرو بوده اند که نه تنها مصالح ملی کشور را با کفن آرمانهای کاذب، نا مناسب با روزگار و ساختار اجتماعی - تاریخی این مرز و بوم، بگور کردند، بلکه مضافاً و به غلط کانون دشواریهای ۴ قرن گذشته ملت را بر نماد پادشاهی قرار دادند و به این شکل راه هر گونه مطالعه علمی در بافت جامعه سنتی ایران را کور نمودند.

تجربیات سده های اخیر که همراه با کشتن و یا راندن پادشاهان از کشور بوده است، از یک سو و ناکامی هدفها و نا امیدی در رفع دشواریهای اجتماعی که حالا به مراتب پیچیده تر و فزون تر شده اند، از سوی دیگر دلیلی کافی بر گمراهی جنبشهایی است که در تفاوت گذاشتن میان مقصود و وسیله وامانده اند و لاجرم فرهنگ و تمدن ایران زمین را به قهقرا کشیده اند.

با این حال، ربع قرن ذلت و خواری، چه در درون و چه در بیرون، همراه با شواهد بسیاری از غارت ثروتهای ملی، خواه مادی چون چپاول منابع زیرزمینی کشور و خواه معنوی چون فرار ملیونها شهروند تحصیل کرده و زبده به خارج، توأم با دخالت نابجای متنفذین نامسئول داخلی و سیاستهای خارجی استعماری و جنبشهای آزادی خواهی روئیده شده در زمینی آلوده به دشمنی و کینه، هنوز کافی نیست که از خود بپرسیم :

۱- چطور ممکن است قومی و یا گروهی بخاطر آرمانهای کاذب، زندگی خود و نسل آینده را به تباهی و نابودی بکشد، سرنوشت ملیونها انسان را به تند باد حوادث ناگوار بسپارد که تعقیب و زندان، جوخه مرگ، از دست دادن عزیزان، به کوه و کمر پناه آوردن، تنها گونه ترسیم آنها نیست. بلکه خفت و بی حرمتی به شرافت انسانی، اجبار، عدم اعتماد و اطمینان به آتیه، عدم آغوشی گرم و پر محبت در فضای فرهنگی بیگانه و از دست دادن نقش اجتماعی با چماق سرکوب و زور جلوه های اسفناک دیگری از این کرده های نابخردانه است.

۲- چطور ممکن است بجای بررسی حوادث و دفاع از حقوق خود و دیگران و طراحی زندگی آینده به شیوه ای نو، صحبت از این بکنیم که انقلاب اسلامی ایران، انقلابی نرم بوده است، نرم در برابر انقلاب فرانسه و انقلاب اکتبر روسیه. از دید علمی - تاریخی این حرفها و سخن ها، لاطاناتی بیش نیستند. چرخ این مقایسه ها همانند همه مقایسه های دیگر لنگ می زند. لنگ نادانی، لنگ هجویات، لنگ بی توجهی به چارچوب زمان - مکانی وقایع.

آخر اگر شرایط عهد کنونی، شرایط دوران تاریخی آن انقلابها می بود، مگر کسی می توانست از کشور فرار کند و یا به مملکت دیگری پناه ببرد. مگر ممالک جهان مرزهایشان را به روی ملیونها نفر ایرانی که جان در کف داشتند باز می نمودند و به آنها مدد اجتماعی می دادند، آنها را به کار می گماشتند و حرمتشان را نگه می داشتند و یا با آنها مدارا می کردند؟ عملکردهائی که خود قابل تأمل است.

۳- چطور می تواند سیستم سیاسی کشور یک ربع قرن ستمگر، جبار، سرکوبگر، مستبد و تعیین کننده سرنوشت مردم باشد و از این رو مورد تنفر حدود ۹۰ درصد مردم قرار بگیرد، ولی این حکومت هنوز

پابرجا بماند، هنوز ناظم باشد، هنوز چرخهای اجتماعش بچرخد، هنوز مردمانش عصبان نکنند، هنوز نافرمانی مدنی دیده نشود و کسی جرئت زیر پا گذاردن مقررات را نداشته باشد؟ بدون شک پاسخ به این پرسشها در رابطه با ساختار جامعه ممکن می باشد که در زیر به مطالعه آن می نشینیم.

ساختار جامعه و زبان

جامعه ایران قبل از سلطنت رضاشاه، جامعه ای طبقاتی، مرکب از فقها، شاهزادگان، اشراف، درباریان، لشکریان، دهقانان (مالکین یا اربابان)، تجار، کسبه و رعیت بوده است. چنین جامعه ای دارای مفاهیم و واژه هائی است که معنی و مضمونشان تبلور وقایع تاریخی و دگرگونی فرهنگی می باشد. فرهنگی که در آداب و رسوم زندگی مردم ملاحظه میگردد و قرنها هویت جمعی ایشان را تشکیل میدهد و اساس مراودات، مکالمات، رفتارها و کردارهای مردم میشود. از جمله کلمه حکومت که از ریشه قضاوت و داوری است و برای سلطنت و فرمانروائی و حکمرانی نیز بکار می میرفته است (تاریخ بیهقی). به گفته سعدی توجه کنیم :

کسان حکومت باطل کنند و پندارند	که حکم را همه وقتی ملازم است نفاذ
همینطور دولت به معنی ثروت و مکننت و بخت و اقبال بکار میرفته است.	
بیر و فرتوت گشته بودم سخت	دولت تو مرا بکرد جوان (رودکی)
دوست م شمار آنکه در دولت زند	لاف یاری و برادر خواندگی (سعدی)

یا :

به وقت دولت سامانیان و بلعمیان چنین نبود جهان با نهاد و سامان بود (کسایی)

در آن دور آنها آن قسمت از سرزمینی را که حکومت واحد و نظاماتی خاص برای اداره خود داشتند ملک می نامیدند که در تاریخ غالباً به آنها ایالت نیز می گفتند. لذا هر پادشاهی نه پادشاه یک سرزمین که مسلط به یک سری ایالتی بود که تابع فرمان وی بودند.

این فرمانروائی ولی خود همیشه در برابر خطر قرار داشت. زیرا پادشاه، به اصطلاح قادر متعال، قدر قدرت خود را مدام در برابر رقبای خویش می دید که همانا والیان و یا خوانین بودند که ادعای سلطه و استیلا بر همهء ملک را داشتند. به ویژه که غالباً والیان خود از شاهزادگان و اشراف بودند. لذا مسئله رقابت در واقع بنیان سلطه را تشکیل میداد که حذف آنان و یا مهار ایشان پادشاهی را قوام و دوام می بخشید. این رقابت در سطح پائین تر در دربار نیز سخت ملاحظه میشد. اطرافیان شاه همه می خواستند از نزدیکان او باشند، امین و مشاورش بشوند. به این دلیل نیز زبان فارسی دارای الفاظ و القابی با معانی و مضامین خاصی بود که از میان آنان تقلید، تعارف، عیب گوئی، فتنه گری، زرنگی، قبلهء عالم، غلام خانه زاد و چاکر، اعلیحضرت، جان نثار، ولی نعمت، فدائی و دارالحاکمه، عسس، عسگر و بسیاری دیگر رواج داشتند که به تدریج در طول زمان دگرگون گشته و وارد فرهنگ ملی ما شده اند.

لذا در مفاهیم و الفاظ واقعیات زمانه حضور دارند. یعنی دورانهای تاریخی - اجتماعی را می توان در محتوای کلمات و اشارات رقم زد.

بدیهی است که در طول این مقاله به این گونه مسائل و در رابطه با فرهنگ ایران توجه بیشتری مبذول خواهیم داشت.

اما اساسی ترین پرسش ما، یکی چگونگی ایجاد "نظم" جامعه و دیگری "اعتبار" یا "مشروعیت" قدرت است که معنی و مضمون این دو به واقع ساختار سیاسی - اجتماعی هر جامعه ای را آشکار میسازند.

موضوع مشروعیت یا اعتبار وابسته به دو سؤال زیر می باشد:

(۱) از کجا (یعنی سرچشمه سلطه سیاسی کجاست)؟

(۲) چرا (یعنی مردم چه الزامی به اطاعت از سلطه دارند)؟

در ایران باستان به مشابه "سلطنت اهورائی" خداوند چان و خرد، اهورا مزدا، طرحی دنیائی برای سلطنت زمینی وجود داشته است.

چنین گفت با دل از کار دیو مرا دور دارد کیوان خدیو (فردوسی)

این طرح را فردوسی در چهره اسطوره **کیومرث**، اولین پادشاه جهان، انسان اول، پسر آدم ارائه داده است که در فراز "سپادشاهان کیومرث بود" خلاصه میشود. اما شباهت خدیو کیهانی و خدیو دنیائی را می توان در چهره **جمشید** که در نوز تاجگذاری کرد صریح تر دید. به این شکل پادشاه در ایران، سلطه ای با هاله آسمانی است و براین منوال نیز مشروعیت کسب میکند. آنچه که خیلی بعد محتوای کلمه **موهبت الهی** میگردد.

قابل تذکر است که در اروپا، قرن چهارم میلادی، **آگوستینوس** طرح حکومت الهی را که الگوی خلافت اسلامی

نیز شد، به اجرا گذاشت. این طرح نه تنها سبب تعقیب و کشتار مستمر **مانی گرایان** شد که بنیاد تاریکی قرون وسطی

و ایجاد کفر خواستهای غیر انسانی، **اینکونیزسیون**، نبر گردید.

به هر حال بعد از اسلام کوششهایی که برای خلاصی و رهایی از سلطه عرب آغازگشت، همه نسخه موفق و آزمون شده دوران باستانی بودند. بدین معنی که ابتدا کسی سعی فراوان مبذول میداشت تا از راه دلاوری در چنگ و ستیز مستمر، همراه با درایت چاذبه انگیز، قدرتهای منطقه ای و ایالتی را مطیع خود سازد تا بعد بتواند به نام پادشاه بر تخت سلطنت جلوس کند. به ویژه این حرکت هرچه اصل و نسب مشهورتری را یدک می کشید، موفق تر بود.

در آغاز جنبش ایرانیان علیه سیادت عرب، تبار ساسانی و بعد آهسته آهسته تبار اولیای دین شجره نسب گردید که کوشش صفوی به داشتن شجره سیادت نمونه بارزی بر این ادعاست.

اما تخت سلطنت از یکسو نماد وحدت ولایات و از سوی دیگر نمایش تفاوتهاست. به واقع درست در این پارادوکس است که نظمی از بالا به پائین، یک **هیرارشی**، یک سلسله مراتب، متظاهر می شود تا جلوه ای از ساختار جامعه بشود. یعنی همه ملوک ولایات، سرخود، پادشاه، را به رسمیت می شمارند و پیرو او هستند و داوریش را محترم و لازم الاجرا می شمارند. بقیه مناصب و مقامات بر اساس این **هیرارشی** عنوان می شوند و به ترتیب مدارج خویش، فرمانبر و مجری هستند. در انتخاب این گونه مجریان و گرفتن تصمیمات مملکتی علاوه بر وزراء و مشاورین پادشاه به خصوص رأی بلندپایگان دینی از همه بیشتر مؤثر می افتاد.

به بیانی دیگر در آن دورانها، **ساختار جامعه را نه مردم بلکه سلطه تعیین می کرد و مشروعیت سلطه در گرو میزان اطاعت از وی و پناه اسلام بود.**

این شکل گیری ولی نه تنها مختص ایران بلکه کم و بیش در همه جا و به نام دین رواج داشت. اما تفاوتهای اساسی و اصلی از قرن شانزدهم میلادی بروز میکند که پیدا کردن آنها مورد علاقه این نوشتار است.

واضح است که چنین ساختاری با ملات اصل و نسب و دین انتظاراتی را که همه از سلطه دارند به وارث او نیز منتقل می سازد. این انتقال بر دو اصل اتکا دارد. اصل **وفاداری** و اصل **بقاء وحدت و امنیت**.

اصل وفاداری یک اصل اخلاقی و اصل بقاء وحدت و امنیت اصل حفظ موقعیت اجتماعی است که بیشتر به دور منافع مادی حکام، اشراف، خوانین و فلاحان دور می زند. لذا مسئله استمرار سلطنت در گرو اخلاق و ابزار استفاده از

قدرت است. در عمل ولی موضوع اخلاق برعهده دستگاه دینی و موضوع ابزار قدرت در حیطه کار حکام و خوانین بود.

درست به این دلیل **عدالت** به منظور **استمرار سلطنت** و **اخلاقیات** به خاطر **حفظ جامعه** ضرورت داشت. لذا توجه به وفای عهد و حرمت به شرعیت و دین و آخرت جزو **مقتضیات حاکم** بر زندگی مردم بود. به این جهت احکام الهی و شریعت شالوده دآوری قضات در برخوردها و منازعات میان افراد و دفاع از حقوق مردم گردید. با این همه برای رسیدن به قدرت جز گردنکشی و زور و قتل و غارت الگوی دیگری بکار نمی آمد. این موضوع را می توان در نحوه حمله **مُفَلان** و **ترکان** و به قدرت رسیدن **آقا محمد خان قاجار**، "با کور کردن مردم شهر **کرمان**"، بخوبی ملاحظه نمود.

از این رو جامعه ایران هیپگاه از درون توان تصور نداشته است. تطوری که زبان را نیز گسترش و غنی بسازد. این موضوع را ما به هنگام مقایسه با دگرگونیهای فرهنگ غرب دقیقاً بررسی خواهیم نمود. لذا جامعه دوره **قاجاریه** جامعه ایست که به مدت سیزده قرن در پبله خشک دینی و تربیت اسلامی و حکومت مطلقه اسیر بوده است. به این جهت مهم ترین و اساسی ترین آگاهی ندانسته فرد ایرانی تقلید، پنهانکاری به دلیل ترس و وحشت تاریخی، تسلیم و رضا به آنچه بر او مقدر شده است، پدر سالاری، اطاعت از بزرگان دین و دولت می باشد.

در زمینه معنویات و تجرد گرایی و مفاهیم مورد استعمال در زبان، کتاب **اخلاق ناصری**، گفناها و نوشتارهای صوفیان و تفسیرهای فقها ملاک خوبی برای بدست آوردن سطح تعالی فرهنگ کشور می باشد که به دور از فرهنگ خردگرایی است.

نتیجه چنین وضعیت عاری از فرهنگ خرد گرایی، آنچه که در غرب از قرن شانزدهم همراه با برخوردهای شدید فکری و سیاسی - اجتماعی در طی سه قرن خانه کرد و شالوده دوران روشنگری شد، همانا عدم تجربه کافی در برخورد با طبیعت (که در سطح پائین علم و فن متبلور بود)، برخوردی نارسا با طبع درون (که لازمه خودآگاهی است) و کمبود بلوغ فردی و سیاسی است. زیرا در نبود خردگرایی و محدودیت آزادی (وجود استبداد) و ناآگاهی به حقوق فردی که ریشه آن را باید در مسئله مالکیت جستجو نمود (بعد آورده میشود)، به الطبع بازار دعا نویسی، نذر و نیاز، دخیل بندی، روضه و زیارت، سینه زنی و قمه زنی، جادو و جنبل همیشه گرم خواهد بود. به خصوص باید توجه کرد که پیشرفت علم و فن تنها در پناه خردگرایی و بلوغ سیاسی ممکن میشود. در این مورد به داده های تاریخ مراجعه می کنیم:

در ایران در اوایل قرن بیستم اتوموبیل به ندرت دیده میشد. راه ها نا امن و مناطق زیر نفوذ اشرار، ایلخانان، اشراف و ملایان بود که با یکدیگر رقابت و چشم و هم چشمی داشتند. تلفن و برق موجود نبود. حمل و نقل با مال و شتر صورت میگرفت و مسافرت توده مردم با کجاوه و قاطر و یا پیاده و اغلب به قصد زیارت انجام میگردد. به این دلیل تماس مردم بیشتر محلی و تابع وضعیت روز و برخوردهای معمولی بود. به ویژه در دهات این محدودیت معاشرتی خیلی بیشتر از شهرها با محله های متفاوت و ساکنین معین، به چشم میخورد. زیرا چه در ده و چه در محله های فقیر نشین شهری، (در هر شهری محله اعیان ها با باغها و عمارات نسبتاً مرفه وجود داشت)، رفت و آمدها و مراده ها تقریباً اجباری، نه انتخابی صورت میگرفت. گاهی دوست و دشمن در یک خانه و یا در یک ده همسایه هم بودند. و با شرایط داده شده ای میساختند و می سوختند. از این رو کسی نمی توانست زندگی شخصی داشته باشد، زندگی که آن را به میل و اراده خود بتواند شکل دهد. این شکل زندگی همگانی، از آنجا ناشی میشد که در و همسایه مواظب و

مراقب هم بودند تا مبادا کسی کاری خلاف، یعنی خارج از رسم و عرف بکند و پا بیشتر از گلیم خود دراز نماید. پایه و اساس اشتقاق طبقاتی همانا اشتقاق عمودی یا مادی (خون و مال دنیا) به معنی ثروت و اشرافیت بود که علمای دین واسطه میان معنویت و مادیت بشمار می رفتند! عبور از يك طبقه به طبقه دیگر نه محال، که با مشکلات بسیاری همراه بود. هر طبقه نیز فرهنگ ویژه خود را داشت. در محله فقر نشین هر خانه ای دارای چندین اطاق و هر اطاقی به يك خانواده اجاره داده میشد (نه مرد عذب). غالباً صاحبخانه که خود نیز آنجا سکونت داشت سعی میکرد همسایه ها یکدست باشند. مثلاً سلمانی و حمامی و کاسب یا معلم و میرزا و حساب رس را در کنار هم قرار میداد که سریال خانه قمر خانم نمایش بارزی از این زندگی شهری بود. روح این زندگی، همانا باور به سرنوشت، باور به دین و پیروی از ملایان که خدایان روی زمین اند، نه بر فرد که بر عموم استیلا داشت و سنتها و اخلاقیات های جامعه را می ساخت، جامعه ای که ساختارش سطوح اجباری و اشتقاق طبقاتی، یعنی توزیع نابرابر فرصتهای اجتماعی، آن هم به رنگ مذهبی بود. از این رو همه جا تکیه، مسجد و امامزاده و سقاخانه به چشم میخورد که اغلب برای جوانان به سن بلوغ رسیده و در تنگنای معاشرتی قرار گرفته، معنی میعادگاه را داشت.

سیر و سیاحت زندگی، تفریح و تفرج توده مردم و گشت و گذارشان به دور همین مقولات و زیارت قبور گذشتگان دور میزد. یادم هست که پدر بزرگم تعریف میکرد که برای رفتن به امام زاده داود چه وسایلی باید آماده میشد تا بتوان چند جا در میان راه اطراق نمود.

از این مختصر چنین بر می آید که در هر زبانی فونکسیونها یا عملکردهای مختلفی بوجود میآیند تا از یکسو معرف کردارها و گفتارها باشند و از سوی دیگر مکالمه اجتماعی را ممکن سازند. آنچه به مرور زمان و وابسته به احوال جامعه و در بُعد پیش داوری تاریخی تولید شده است. این فونکسیونها عبارت از **جهت گیری در مباحثه** (تشریح، تأویل، ادعا، پاسخ و پرسش، رد کردن و یا قبول کردن)، **حکم صادر نمودن** (داوری، تخمین، گناهکار یا بیگناه شمردن، ارزشدهی)، **اقتدار جوئی** (امرکردن، نظم دادن، تقاضانمودن، پیشنهاد، پند و اندرز)، **وظیفه ای را به عهده گرفتن** (عهد کردن، ضمانت نمودن، قرارداد بستن) و **تبعیت از رسوم اجتماعی کردن** (معذرت خواهی، تبریک و تسلیت گوئی، انتقاد، تحسین، تشکر) میباشد که میزان وسعت و بُرندگیشان تابع باور جامعه به **جبر** یا **اختیار** است.

به گواهی تاریخ، جوامع سنتی – مذهبی همیشه تک بعدی یا به زبان ریاضی، **خطی می اندیشند**. نگاه کنیم اینهمه تاریخ و حکایت نویسی، اینهمه خاطرات و روایات، اینهمه شرح و تفسیر وقایع و احوال افراد که در این چند سال اخیر در ایران و خارج نوشته شده مگر چیزی به غیر از نمایشی از یک تفکر یک بُعدی است؟ هر تحلیل گری در پی تفسیر و تشریح وقایع و مسائلی است که به خیال خودش چون سلسله زنجیری بهم وصل اند. به تجربه ولی معلوم گردیده، که تحلیلگران از یکسو نمیتوانند و نمیخواهند مسائل را در صورت کلی اش به بینند و از سوی دیگر به عمق دلایل و اصول منطق، به ویژه منطق برانزده موضوع مورد بحث خود توجه ندارند. به این جهت پیدا کردن علت زیر و رو شدن جامعه و بروز این انقلاب خانمانسوز که جای عدالت و آزادی و دمکراسی نشسته است، با تحلیل گری، یعنی تفکری یک بُعدی نه تنها حاصل نمیشود که به عکس مسائل گذشته را پیچیده تر خواهد ساخت. برای چنین کاری ما نیاز به تفکری چند بُعدی داریم، تفکری که در فرهنگ کنونی ایران نمیتواند جا باز کند. تاریخ شفاهی، خاطره نویسی، شعر و طنز و نقدهای این دوره حکایاتی از این ادعا و نشانه ساختار خطی اندیشه ما میباشد. ساختاری که گدای علت و معلول است، ساختاری که با همهء منطق خود قدرت رفع فریب دستگاه حسّی را ندارد. خورشید با وجود تئوری جاذبه باز هم بر لب بام بالا میآید و یا پائین میروود و چشم به علت ساختار خود همیشه همه چیز را معکوس می بیند.

از این مختصر چنین بر می آید که بزرگترین مشکل جامعه ما، در مشکل زبان^۱، یعنی زبان فارسی نهفته است. زبانی که با آن گفتگو میکنیم. زبانی که با آن شکل عالم و رموز کردگاری را بیان میداریم. زبانی که میتواند تصوّرات، تجربه ها، سنتها، هنجارها را شرح دهد. زبانی که میتواند زبان صوری نیز بشود. زبانی که میتواند نظریه ها و قوانین و واقعیات را توصیف کند. زبانی که میتواند وضعیتها را به لفظ درآورد. زبانی که زبان استنتاج است. زبانی که زبان تعمیم است. زبانی که زبان تفکیک و وحدت، استقلال و وابستگی است. زبانی که زبان قضاوت و محک و قیاس و سنجش است. زبانی که زبان تفسیر و تعبیر و انتقاد و استدلال است. زبانی که زبان پذیرش و طرد است. زبانی که زبان تمام گرائی و کاهش گرائی است. زبانی که زبان قهر و محبت است. زبانی که زبان احساس و عاطفه و شعر است. زبانی که فرقه ها و اختلافها را میشمارد. زبانی که مفهوم میشود، مفهومی که ابزار تفکر است. زبانی که دلال فهم است. زبانی که با معرفت آدمی گره خورده است. زبانی که همراه شرایط روزگار، وجود اجتماعی را میسازد و روحان را می تند. روحی که زبان را بازسازی مینماید. روحی که به صدا ساختار زبانی میدهد. روحی که فکر و ذکر را صورت می بخشد و اراده را آغازگر عمل می میکند. روحی که با زبان پرورش می یابد و بزرگ میشود.

به واقع زبان، یعنی مجموعه ای از کلمات و قواعد لغوی و صرفی و بلاغی^۲، نمایشی از ساختار روح ملت و یا قومی است که آن را ساخته و بکار میبرد. این روح در چهره زبان، (زبان هنر نیز ساختار خود را دارد)، قدرت خویش را مینمایاند. قدرتی که قدرت زبان است. توانی که نهفته در امکاناتی است که در معانی و قواعد زبان قرار دارد و آن را می بافتد و ستبر میکند. این بافت نمیتواند خارج از بافت روح انسان اجتماعی شده باشد. از اینرو این توان، توانی اشتراکی است. زیرا این روح، این من، که به هر چیزی هویت میدهد، بادیگران و با خودش به وسیله زبان به گفتگو می نشیند. بعبارت دیگر زبان واسطه انتقال هویت چیزهایی است که در افراد مختلف بوجود آمده اند. گرچه این چیزهایی که بر ذهنهای مختلف اثر گذارده و هویت یافته اند، هم منشأ و هم نهادند، ولی اینها تنها یک کپی، یک نسخه، آنهم نسخه ای بیوفیزیکی بیش نیستند. نسخه هائی فردی، نسخه هائی نابرابر، نسخه هائی که باهم نمیتوانند مقایسه شوند تا هم شکلی شان بر ملا گردد. این وفاق، این همسانی را زبان یا به گفته فرگه^۳ معنی^۴ میآفریند که گونه تظاهر آن چیز است. آنچه عینیت دارد، آنچه هویت آن چیز است و در همه ذهنهای بخصوص بطور تاریخی و در عمل با تکرار مدام شکل گرفته و قوه مشترک این ذهنها شده است. از اینجا معلوم میشود که، به دلیل پویائی اندیشه و شناخت، هر دوره ای زبان خود را دارد. به ویژه این زبان نه تنها رابط میان نظریه و عمل یک قوم در آن مقطع زمانی است بلکه آئینه واقعیات اجتماع آن روزگار نیز میباشد که در الفاظ رسوب دارد. به این دلیل :

ساختار زمانی زبان از یکسو مشابه ساختار روح فردی و از سوی دیگر بیان گونه اندیشیدن و چگونگی اراده و جهت گیری اجتماعی یک ملت و یا قوم در یک مقطع تاریخی میباشد. از این رو بافت هراجماعی در آئینه زبان روزگار قابل مشاهده است.

چنین بررسی و مطالعه ای بوسیله چارلز دیکسن^۵ آغاز و در این دوران بوسیله افرادی چون میشل فوکو^۶ و ژاک دریدا^۷ دنبال شده است.

^۱ Language

^۲ Syntax and Semantic

^۳ G. Frege: Über Sinn und die Bedeutung, von I. Angelelli, Hildesheim 1967, S143-162

^۴ Sense

^۵ Charles Dickens

^۶ Michel Foucault

^۷ Jacques derrida

به واقع این زبان روز است که دنیا را معنی (شناختن) میکند و به تملک ذهن در می‌آورد.^۸ از این رو دنیائی را که زبان در هر دوره ای از آن صحبت میکند دنیای کردگاری نیست. این دنیا دنیای ساخته و پرداخته زبان است.^۹ درست از اینجا، از این اشتباه، از این دید غیر حقیقی که یک کابوس، یک خیال، یک کج بینی است بیماری روحی جامعه ما شروع میشود.

زبان ما امروز زبان شکست و زبونی، زبان احساس و عاطفه، زبان دل شکستگی و خواری، زبان گریه و زاری، زبان تو سری خوردن و بردگی است. این زبان شادی نمی‌شناسد. این زبان بزرگی را متصور نیست. این زبان زبان علم و فلسفه نیست. این زبان زبان شعر و شاعری، احساس بی تأمل و عواطف غیر متعارف، غم و غصه، حکایت گلهای پرپر شده است. این زبان زبان فرد است. این زبان زبان اجتماع نیست. این زبان زبان قدسیت و مطلقیت است. این زبان زبان شهادت و سینه زنی و غربت است. ما همه نسبت بهم غریبیم و با وجود هم‌زبانی یکدیگر را نمی‌شناسیم. وگرنه این همه آزار و اذیت بهم روا نمی‌داشتیم. آری این زبان زبان جبر و نه اختیار است. این زبان زبان باید ها و نه شایسته هاست. این زبان زبان امر و نهی و نه قانون است. این زبان نه زبان مساوات و برابری که زبان نظم از بالا به پائین، نظمی هرمی است. این زبان نه زبان آزادی که زبان نوکری است. این زبان نه زبان اجتماع که زبان جماعت است. این زبان نه زبان زنده ها که زبان مرده هاست. این زبان نه زبان نسبیت که زبان تکبیر است. این زبان نه زبان راستی که زبان کتمان حقیقت، پرده پوشی و غلو و چاپلوسی و تملق است. این زبان نه زبان حریت و انسانیت که زبان بی حقی و بندگی و اسارت و بی عدالتی است. این زبان نه زبان مهر و محبت که زبان شکنجه و سرکوبگری، زبان تنفر و انزجار، زبان بیهوده گوئی و یاوه سرانی است. این زبان نه زبان واقع بینی و عقل و خود آگاهی که زبان دعانویسی و رمالی و رجالی است. این زبان نه زبان ابتکار که زبان تقلید است. این زبان نه زبان تشویق که زبان سرزنش و تنبیه است. این زبان نه زبان ادب و احترام و مروّت و انصاف و هم رأی که زبان خشونت، بی ادبی، بی آبرویی و زور و ستم و خودرأیی است. این زبان نه زبان "بفرمانید"، "اجازه دارم"، "ممکن است"، "گفته های منطبق بر نقطه نظرها" که زبان "بتمرگ"، "خفه شو"، "دو روئی" و "گفته های کنایه آمیز" است، گفته های هفت شهر عشق، گفته های جادو و جنبل و طلسم و دعا، گفته های فال و استخاره و خط و خال، گفته های که حاکی دیدن جمال یار در ماه و در تنور خانه قمر خانم اند. این زبان زبان فردوسی و سعدی و حافظ و مولانا هم نیست که چون ستاره ای در آسمان شعر و ادب جهانی به درخشیدند و آثاری را بجای گذاشتند که چون تجربه نبودند هیچگاه باعث رشد اجتماعی و رفع صغیر بودن مردم، یعنی روشنگری در ایران نشدند و نتوانستند جلوی ترور و قهر و نفوذ و هجوم زبان شیعه گری را بگیرند، که نه زبان تحرک که زبان سکون است، نه زبان نسبی که زبان مطلق نگری است.

^۸ L. Weisgeber : Grundzüge der inhaltbezogenen Gramatik, 1962, S17

^۹ W. Humboldt : Schriften zur sprachphilosophie Werke III, 1963, S.418

دین، چارچوب تجارب و توسعه زبان فارسی

در جامعه ایران چه میان مردم عادی و چه میان درباریان و امرای ارتش و دولتمندان خرافات، نذر و نیاز، سفره و ختم و زیارت، دخیل بستن همیشه رواج داشته است^{۱۰}. کلماتی که ساختار فکری و اجتماعی ما را منعکس میسازند، کلماتی که نه زبان گروه خاصی که زبان عامه، زبان رسوم و عادات مردم است.

در فراز "مه فشانند نور و سگ عوعو کند" یک دنیا حرف است. حرف خصلتها، حرف جوهر ها، حرف فضیلت‌هایی که همه نهادین اند. **حسین علا** سیاستمدار برجسته ایران پس از نطق خود در سازمان ملل به هتل می‌آید و سه رکعت نماز می‌گذارد و برای موفقیت خویش دست به دعا می‌زند و زیارت نامه **شهید کریلا** را می‌خواند^{۱۱}.

دکتر **محمد مصدق** ابتدا در نظر داشت دکتر **حسابی** را در دوران خلع ید شرکت نفت انگلیس به آبادان بفرستد. او این مقام را نه پذیرفت و **بازرگان** را توصیه نمود. **بازرگان** می‌گوید رفتم نماز گذاردم و استخاره کردم چون خوب آمد آن منصب را پذیرفتم.

ناصر یگانه مردی متدین، در دورانی که رئیس دیوان عالی کشور بود، یادم هست به ضرورتی باید به **دفتر امیر عباس هویدا** نخست وزیر می‌آمد. غیبت وی موجب نگرانی حاضرین شد. **هویدا** از خانم **معرفت** منشی خویش خواست به پُرس و جو به نشیند. لحظاتی بعد خانم **معرفت** به **هویدا** گزارش داد که آقای **یگانه** به مجلس احیاء رفته اند.

بخاطر دارم که در شلوغیهای انقلابی به منزل دکتر **علی امینی** رفتم تا در مورد آشفته‌گی کار دانشگاه‌های ایران و پشتیبانی از صدارت دکتر **غلام حسین صدیقی** با وی گفتگو کنم. از قرار شرایط **صدیقی** برای قبول مسئولیت اداره کشور مورد قبول **شاه** نبود. به ویژه حزب توده و جبهه ملی با وی به تعارض برخاسته بودند. صحبت از صدارت **بختیار** شد. **امینی** گفت "این شخص فقط مدعی است ولی عرضه مملکت داری ندارد".

پرسیدم "دوست عزیز چرا خودتان نخست وزیر نمی‌شوید؟"

ایشان با لهجه خاص خود پاسخ دادند، "استخاره کرده ام بد آمده است. بعلاوه حضرات **بختیار** را می‌خواهند" این تأمل‌ها همه از یک تعلیم و تربیت بر می‌خیزند که اساس آن با جمله "توفیق من جز به اراده خداوند نیست، که بر او توکل کرده ام و به او روی آورده ام"^{۱۲} در ما حک می‌شود. توکلی که **شاه** نیز به آن باور داشت. توکلی که نه به تواناییها و خرد تأمل و سخت کوشی که بر متافیزیک و نظرهای غیر عقلائی استوار است، همانها که با روشنگری و تجدد سر ستیز دارند.

با این گفتار ملاحظه میشود که سخن **علم** "ارکان مهم کشور ما مذهب شیعه اثنی عشری، زبان فارسی و رژیم سلطنتی است"^{۱۳} نمیتواند درست باشد. رکن مهم مملکت ما همانا شیعه اثنی عشری است.

در ایران دین تنها با سیاست گره نخورده که رسوم جامعه و حقوق همشهریان و زندگی خصوصی مردم را نیز تمام شمول است. به یاد آوریم در این قرن بیستم، مرد دانشمندی چون **احمد کسروی** و منشی او را در کاخ دادگستری فدائیان اسلام ترور میکنند. قاتل **حسین امامی** دستگیر میشود. روحانیون و علمای اعلام خواستار آزاد کردن وی میشوند. **اللهیار صالح و ایرج اسکندری** وزرای کابینه وقت مخالفت میکنند و معتقدند که او باید طبق

^{۱۰} پرخورد خانم تیمسار بدره ای با ولیان برسر شفا خواهی بیماری در حرم حضرت امام رضا، یادداشتهای علم

^{۱۱} ره آورد ۵۵، ص ۲۳۳ دکتر احمد مهدوی دامغانی

^{۱۲} سوره هود ۸۸

^{۱۳} یادداشتهای علم ص. ۱۸۲

قانون محاکمه شود. بعبارت دیگر قانون، یعنی زبان سیستم حقوقی مملکت مورد پذیرش فقها نیست که خود رکن اساسی در وضع قانون اساسی کشور بوده اند.

به هر حال این اختلاف حلّ نمیشود تا دولت تغییر می یابد و **قوام** بر سر کار میآید. با فشار **عبدالحسین هزیر** که واسطه دینداران بود **حسین امامی** آزاد میگردد. چندی بعد همین آقای **حسین امامی**، ناجی خود **هزیر** را در مسجد سپهسالار، خانه خدا، خانه عبادت و صلح و آرامش دینی ترور میکند^{۱۴}.

اما این ترور، کلمه ای که با تجربه دین ساخته شده است، نه زبان حقّ که زبان گلوله است. این ترور نه زبان قانون که زبان بی قانونی است. بعلاوه این ترور دادگستری را نه پناهگاه مظلومین که قتلگاه و خانه ظلم گسترده ساخت. این ترور نشان داد که برای روحانیون و علمای اعلام هیچ کجا، نه مسجد و نه محراب و نه دادگستری و نه مدرسه، قدسی و پاک و منزّه و الهی است. دیدیم که ترورهای سیاسی سپهبد **حاجی علی رزم آرا** و **حسنعلی منصور** به دست این نا مسلمانان و تأکید و پا فشاری **مصداق السلطنه** در دادگاه نه بر ملی گرائی خود که بر مسلمانی خویش، همه به نظر میرسد نه زنگ خطری برای **شاه** و نه معرفتی برای روشنفکران شد که با اینان هم‌رزم و هم سفره گردیدند. به عکس همانطور که گفتیم این اعمال تجربه شدند، تجربه هائی که با بار **متافیزیکی** و **سماتیک** دینی سبب گسترش زبان فارسی گردیدند و کلماتی را چون امام، ولی عصر، جامعه امتی، مستضعفین، صغارت، قیمومت، نابلغی، ولایت فقیه، امریکای جهانخوار و غیره را بوجود آوردند که همه محتوای قدیم خود را با صیقل خودکامگی دینی جلای آسمانی داده اند.

خمینی در کتاب ولایت فقیه میگوید: "قیمومت فقیه بر مردم با قیمومت بر صغار فرقی ندارد"

اما اینگونه ترور و فشار مذهبی تنها تجربه مربوط به دوران کنونی نیست، که تاریخ از این شیوه سرکوبگرانه دینداران و ابزار تجاوز به حرّیت و انسانیت و استیلاجویی آنان گواهیهای فراوان دارد. از قتل **بابک خرم دین**، **ابو مسلم خراسانی**، و **حجاج** که بگذریم با **حسن صباح** روبرو میشویم که بنیان گذار تروریسم جهانی است. بسیاری از دانشمندان و ادبای معروف تاریخ، به دلیل حمایت حکام فرهنگ دوست ایرانی، از گزند نایبین خدا در روی زمین و زور گویان ملبس به عبا و عصای دین، مصون مانده اند.

حکیم ابن سینا هم فیلسوف و هم پزشک بود. اما چون اسلام به عالمان دانش ابداء احترام میگذازد کمتر مورد آزار و اذیت دینداران قرار میگرفت. با این حال او را تکفیر کردند. اما شیخ با حمایت **منصور سامانی** و دو بیٹی زیر:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود	محکم تر از ایمان من، ایمان نبود
در شهر چو من یکی و آنهم کافر	پس در همه شهر یک مسلمان نبود

از عواقب و عناد مخالفین در امان ماند. در این دوبیتی یک دنیا تجربه تلخ، تجربه دین سالاری و مردم آزاری دینداران و جلوگیری از رشد و توسعه علم و اندیشه ملاحظه میگردد.

این شیوه زور و تحکم بر مردم، که خود فونکسیون اساسی در زبان فارسی امروزی است، همیشه دین و ایمان را به خرافات میکشاند. خرافاتی که نه طالب پرسش که مولد عجب بی تأمل در درون انسان است. **گوته**^{۱۵} میگوید:

^{۱۴}دکتر مصطفی الموتی، ص ۲۱۳ ره آورد ۵۵

"خدایا من باید تو را نیایش کنم. ولی چرا؟"

در این راستا **باباطاهر کوهی** میگوید :

"از این عبادت بیزارم که مرا به عجب آرد. بنده آن معصیتیم که مرا به عذر آرد."

اما چنین تأملی را خرقه پوشان همیشه خفه کرده اند تا مشاطه گری خرافات را جولان دهند. توجه کنیم که از خرافات تا مسخ شدن و بی ارادگی تنها یک قدم فاصله است که بطور تاریخی از سحر و ساحری سرچشمه میگیرد. با این سحر و جادو، یعنی سخنی که بظاهر روح خدائی دارد، ما مدام روبرو هستیم. این زبان روزی قانون را زیر پا میگذارد تا متن آن را به اصطلاح با شریعت وفق دهد. نه بخاطر حق و حقیقت که بخاطر اینکه جانین را از مجازات برهاند. ولی همین زبان روز دیگر جامعه مدنی را، جامعه ایکه قانون بر آن حکم فرماست، اساس می شمارد تا برای رژیم کسب وجه بین المللی کند. تعجب نیست اگر مردم این زبان دو شقه شده را نه بینند. چون مسحورند. چون خبرند. چون صغیرند. چون بسان روزگار **فرعون** مسخ شده اند، طلسم **دیو سفید** را بگردن دارند و چون **مسیح** با خود چوبه دار خویشان را که **رفرم** همین دین داری باشد میکشند.

لرد کالاهان میگوید : "ایرانیان همیشه مجذوب قدرت میشوند". مطلبی که راست است. زیرا قدرت خدائی که در کلمه سرنوشت، جبر، تبلور دارد و قدرت ولایت فقیه که در لفظ مستضعفین خانه کرده است، هر دو در بند وجود ما حضور دارند و بر ما نهیب فرمان بری می زنند. فرمان بری در زندگی فانی خاکی و فرمان بری بخاطر ساختن خانه آخرت. اولی نمایش زمان گذرا، برههء زمانی و دومی بیان زمان ابدی، زمان بی زمان است. هیکس هم به این پارادوکس، تناقض، نهفته در مفهوم زمان توجه ندارد و به آن بهائی نمی دهد. درست اینجا تفاوت میان ما ایرانیان به اصطلاح با ذوق و علاقمند به دانش و کسب معرفت با فرنگیان نواندیش و نوساز معلوم میشود که در این باره قرنها جدل منطقی و معنائی داشته اند تا به معنی این پارادوکس واقف شدند.

کانت^{۱۶} میگوید :

" هر مشاهده ای^{۱۷} بدون مفاهیم، کور و هر اندیشه ای بدون محتوی خالی است."

این کوری را ما در بحث بالا به نمایش گذاشتیم. اما بی محتوایی اندیشهء ایرانی را در رابطه با موضوع قدرت و مالکیت و گسترش جامعه در دوران مشروطیت و **رضا شاه** به بحث خواهیم گذاشت.

¹⁵ J. W. Goethe

¹⁶ I. Kant : Kritik der reinen Vernunft, hrsg. R. Schmidt, Hamurg 1956, S1-20

¹⁷ View

گسترش اجتماعی در دوران مشروطیت و رضاشاه

مقدمه

آغاز دوران مشروطیت ایران مقارن با انتشار تئوری نسبیت خصوصی **انشتین** در **برلین** است (۱۹۰۶ میلادی). اروپا از نظر علمی و اجتماعی مراحل تکاملی متعددی را پشت سر دارد که تجارب برآمده از آنها به وضوح در معنی و مضمون مفاهیم بسیاری، خواه نو و یا کهنه، متبلور شده است. آنچه که غالباً نشانهء تطور و دگرگونیهای وسیع چند صد ساله و از این جهت نیز میزانی برای رشد و بلوغ فرهنگ سیاسی - اجتماعی این دیار است.

زیرا تطور کلام و تطور ساختار اجتماع که در فراگرد رجعت بخویش، تسلسل، خود را بازسازی میکنند، برهم تأثیر متقابل نیز دارند. زمینه این تطور و دوباره بازسازی در اواخر دوران **شولاستیک**، دورانی که دین داران مظهر قدرت در دو جهان بودند و همه چیز را در کلام دینی نهفته می دانستند، فراهم آمده است. نیروی لازم برای چنین امری برآمده از دو میل اساسی است. میل به **انسانیت** که در برابر فشار و جور کلیسا، در دوران تاریک قرون وسطی، به ویژه **اینکوویزیسیون** پدید آمد و میل به **شناخت** و کسب دانش و **خرد**، که شوق هر انسان آزاده ایست، در چهره **رژر بیکن** و **کپرنیک** متظافر گشت.

بیکن ریاضیدان، فیزیکدان، فیلسوف و فقیه سخت به کلیسا اعتراض دارد. این اعتراض که دنباله نزار چندین صد ساله در باره مطلبی بنام عام هاست، دو نتیجه بزرگ دارد، نتایجی که برخاسته از تمایز میان عام و خاص، و همینطور دین و دانش است. **بیکن** میگوید "حقیقی خاص و نه عام است". او در این گفتار از **ابن سینا** پیروی میکند. **بیکن**، **ابو علی سینا** را به همراه **ارسطو** و **ابن رشد** تنها فلاسفه معتبر و بزرگ دنیا میداند و اقتدا به آنها را ضروری می شمارد. از این نگرش نتیجه میشود که **فرد** در برابر **امت** والاتر و برجسته تر است. زیرا "فرد" مظهر خلقت و "امت" ساخته اندیشه انسان است. پس "فرد" را نباید هیچگاه فدای "امت" نمود. این جهت گیری آغاز تمرکز گفتگو درباره انسان، نه در کلیت خود و نه در سایه نظر روحانیت، که در فردیت و تشخیص گردید و شناخت خصوصیات او را لازم ساخت، آنچه که در **هومانیزم** متبلور شد و نیروی تحریک عهد **رنسانس** را بوجود آورد. **رنسانس** به معنی بازگشت به انسان و خصلتهای او در دوران قدیم، یا دوران فرهنگ یونان است.

اما تمایز دین از دانش ویژگی دیگری از اندیشه **بیکن** است. در آن روزگار دین سالاران براین باور بودند که دین همه چیز را میداند. یعنی اگر کسی مطلبی را که بدان آگاهی ندارد، مورد پرسش قرار دهد، ایشان از لابلای کتب مقدس و گفته های بزرگان دین و تفسیر و تشریح آنان قادرند بدو پاسخی مناسب و راست دهند. این موضع گیری ولی موضع گیری قدیم یونانی است که تظاهر آن را در خانم **پینیا** پیشگوی **دلفی** میتوان ملاحظه کرد و چندان تفاوتی با استخاره، فال، رمل و اسطرلاب و امر ونهی غیرگویا (غیرعقلانی) ندارد. **بیکن** در برابر این بی خردی قد علم میکند و میگوید:

"دانش نه بر دین که بر خرد و آزمون تکیه دارد"

یعنی انسان محققاً بدون واسطه کلیسا میتواند به حقایق عالم پی ببرد. این شیپور، شیپور آزادی علم از قیود دینی است که بلوغ علمی نام دارد. اما جدائی دانش از علم هنوز ممکن نبود. زیرا سخن **بیکن** توانا نبود باور جامعه را در امر وساطت کلیسا در امور دنیائی، متزلزل سازد. به ویژه در مذاهب سامی، چون علت اساسی خلقت انسان است، مرکزیت زمین خاکی و چرخش همهء کیهان بدور آن بدیهی می نمود. سعدی در این مورد میگوید:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

و درجائی دیگر :

زمین لگد خورد از گاو و خر به علت آن که ساکن است، نه مانند آسمان دوآر

درست به این دلایل سالهای بسیار باید سپری می شد تا خداوندگار گیتی مردانی چون **کیرنیک** و **کپلر** را توانا بسازد این کج فکری و نادرستی اندیشه را که **بیکن** به آن اشاره دارد ثابت کنند. از این به بعد چرخش گفتگو چرخشی بسوی عقل و طبیعتاً انتقادی است. درست این جهت گیری سبب ظهور دانشمندان و فلاسفه بزرگ دوران نوین غرب گردید که به همراه کوشش هزاران نویسنده و انتشار روزنامه و جنگهای خونین مصیبت بار، از یکسو دوران رفرم کلیسا و روشنگری و از سوی دیگر تحول در معنی و مضمون حکومت و مشروعیت و قدرت و مالکیت و اقتصاد را فراهم آورد که به هنگام بررسی جامعه ایران به تفصیل آنها را تشریح خواهیم نمود تا به دشواریهای اساسی اجتماع خود پی به بریم.

در برابر، ایران بعد از اسلام دارای چهار دوره اساسی است:

(۱) قرن نهم تا یازده میلادی که دوران زنده کردن زبان فارسی و رواج علم و ادب است (شیوه خراسانی).

کوشش **فردوسی** به واقع کوششی برای بازگشت به خصلتهای عهد باستان است. حرکتی که با **هومانیسم** اروپا قابل مقایسه می باشد. اما این جد و جهد در زمینی نامساعد صورت گرفت و جنبشی اجتماعی بوجود نیآورد

(۲) قرن دوازدهم تا چهاردهم میلادی که دوران رونق و اعتلای فرهنگ ایران است. مسئله ادب و سیاست و فلسفه بسیار محتاطانه و در زیر سایه بهتان کفر و ارتداد مطرح می شوند

(۳) قرن پانزدهم تا هیجدهم میلادی که دوران انحطاط ادبی ایران است

(۴) قرن نوزدهم تا بیستم میلادی یا دوران بازگشت به سبک خراسانی و تأثیر فرهنگ فرانسه و روسیه از طریق ترجمه کتب و مسافرت و تحصیل

در تمام این مراحل برای ما ایرانیان هیچگاه بطور جدی موضوع **انسان گرانی**، **خریدگرانی** و **آزمون گرانی** مطرح نبوده است تا به قول **ویتگن اشتین** در معانی کلمات رسوب کند و مورد استعمال آنها را به نمایاند. با شعرزیر از **مولانا** این مقدمه را به پایان می بریم.

آزمودم عقل دوراندیش را عاقبت دیوانه سازم خویش را

دوران مشروطیت

به عهد **مشروطیت**، جامعه ایرانی با تفکر عقلانی و بیداری فردی و اجتماعی بکلی بیگانه است. تربیت توده مردم مبتنی بر تربیتی اسلامی و بر اساس تقلید و پیروی بدون تأمل و احترام به اولیای دین و دولت است. از سوی دیگر وضعیت ایران در اوایل سلطنت **ناصرالدین شاه** چه از نظر مالی و اقتصادی و چه از نظر امنیت داخلی و خارجی، سخت آشفته، پریشان و بی سامان است. این بی سامانی ولی منحصرأ نتیجه دخالتهای بی جای فقها و فساد دربار و چپاولگری حکام ولایات می باشد. بعلاوه دخالت دولتهای روس و انگلیس چه مستقیم و چه غیر مستقیم در کار مملکت خود مزید بر علت است.

حاصل این اوضاع، عدم خردگرایی، محدودیت آزادی و ناآگاهی به حقوق فردی و اجتماعی است. از طرف دیگر چون رفع نیاز اولیه مردم از راه عملگی، برزگری، کسب و صنعتگری، سپاهی گری، شاگردی، غلامی و کلفتی صورت می گرفت، لذا کار در کلام به معنی و مفهوم دیگری رواج داشت. از این رو امکان تجرد آن نیز به صورت سرمایه ممکن نبود. همان چیزی که در فرنگ موجبات ترقی و پیشرفت را فراهم ساخته بود.

در این روزگار میل و شهوت در قلعه رابطه ارباب و رعیتی متجلی است و حکومت همچون قرنها پیش حافظ منافع مالکین، درباریان و اشراف، فقها و تجار بازار دلال گراست.

به ویژه به دلیل بی سوادی عامه و آمیزش اخلاق سنتی با خرافات دینی و سلطه پدر سالارانه دوستی و همیاری و همکاری و وفاق و همدلی و تحمل در سطح غیرت خام، داش مشتکی گری، باج بگیری و قلدری و چاقوکشی، خونبها طلبی و انتقام قرار دارد. از این رو همه جا ضعف علمی، فرهنگی و هنری به چشم می خورد و کشور به روستائی فقیر و شهری ضعیف و رعیت و محتاج و بی حق تقسیم گردیده است.

یکی از کسانی که از دخالت علما در کار سیاست خرده می گرفت و اصلاحات در کار کشورداری و جامعه را لازم می شمرد و آن را وابسته به رونق علم و دانش و فن در ایران میدانست **میرزا تقی خان امیر کبیر** بود. این مرد بزرگ در دوران وزارت چهار ساله خود با درایت و هوشیاری قدمهای ارزنده ای در جهت آبادانی مملکت برداشت که ارزنده ترین آنها تأسیس مدرسه **دارالفنون** و روزنامه **وقایع اتفاقیه** در سال ۱۸۵۱ میلادی و سرو سامان دادن مالیه کشور می باشد.

این کارها به همراه تماسهای دائم تجار و نخبگان کشور و ایجاد پست و تلگراف خانه، انتشار روزنامه های دولتی و غیر دولتی و ترجمه کتب خارجی و انتشار آنها همه در آگاه ساختن مردم نقش عمده ای داشته اند. در این راستا ذکر آثار **آخوند زاده، طالب اوف، حاج زین العابدین مراغه ای، احمد روحی** شواهدی بر این ادعا هستند.

ریشه کلمه مشروطیت را نه در زبان فارسی و یا عربی که باید در زبان ترک عثمانی جستجو نمود. ترکها این کلمه را برای حکومت قانونی بکار می برده اند.

در ایران هدف جنبش مشروطه رشد فکر و تعقل و برقراری آزادی و عدالت است. به ویژه این حرکت بر آزادی عقیده و تساوی حقوق افراد و حکومت مردم بر مردم تأکید دارد. مطالب و مفاهیم و موضوعهائی که بیگانه با فرهنگ آن دوره ما ولی خواست گروه قلیلی مرکب از درس خوانده ها و روشنفکران آگاه به وضعیت اجتماعی فرنگ میباشد. جالب توجه این است که اهرم قدرت در آن زمان در دست فقها و علما و اشراف است که از میان آنان گروه عمده ای از فقها با چرخش ۱۸۰ درجه ای موتور جنبش مشروطه خواهی شدند. تاریخ نشان میدهد که بدون یاری این گروه که مدام در مساجد و اماکن مقدس بست می نشستند، مشروطیت راه بجائی نمی برد.

با توجه به اینکه آگاهی به مسئله ای، با درک بیدار از آن جز از طریق عمل و تجربه و توضیح های اجتماعی - فلسفی میسر نیست و با توجه به اینکه حکمای ایران در مورد گویا اندیشی و تجربه گرایی از قرن پانزدهم میلادی به بعد کار ارزنده ای ارائه نداده اند، معلوم است که بیداری روشنفکران دوران مشروطیت یک بیداری کاذب است که به دور محور تقلید و شوق به زندگی امن و منظم و مرتب غربی می چرخد. ساختار جامعه غربی انسجام قرنها دگرگونی فکری و تمیز عقلانی است. تحولاتی که چون سلسله زنجیری اندیشه های علمی و اجتماعی و عناصر آنها یعنی مفاهیم را بهم پیوند می زند. انسجامی که از گذرگاه بلوغ علمی (**بیکن - کیلر**) و بلوغ سیاسی (**هابس - کانت**) راه به

جایگاه انسانیت یافته است. راهی که بدون فرم کلیسا بوسیله **لوتر** که آن نیز زیر فشار **هوماتیسم** و **خردگرانی** صورت گرفت، میسر نبود.

به این دلیل نیز وقتی در انقلاب مشروطیت قانون اساسی تنظیم میشد، آنچه که خود کپی از قانون اساسی بلژیک بود، با وارد کردن اصل مداخله فقها در قانون گذاری زبان گویائی (راسیونال) آن را از حلقومش بیرون کشیدند و نشان دادند که تا چه حد به اندیشه های عمیق **هابس** (قدرت نه از جانب خدا و نه از سوی سلطه ای متعالی به دستگاه حکومت تفویض می گردد. بلکه این مردم اند که قدرت خود را در اختیار مقتدر قرار می دهند تا آزادی و امنیتشان تضمین شود. مقتدر ولی اجازه ندارد از این قدرت به نفع شخص خود استفاده کند)، **اسپینوزا** (مقصود از حکومت در واقع آزادی است)، **جان لوک** (مفاهیم کار، مالکیت و سرمایه داری آزاد یا لیبرال)، **هیوم** (عادت در زندگی انسان بزرگترین راهنماست)، ووووو واقف اند.

به این ترتیب ملاحظه می شود که قانون اساسی مشروطه که برای استقرار دموکراسی مدون شد موزون و برانزده جامعه ایران آن روزگار نبود.

جهانگیر آموزگار به درستی می نویسد^{۱۸} :

" مردم سالاری شیوه حکومتی است که از سنتهای دیرین باختری سرچشمه می گیرد و شامل یک فرهنگ یا منش خاص، ارزشهای روشن، و نهادهای سازمانی مشخص است. مردم سالاری بطور کلی وسیله ای برای دستیابی به دو هدف غائی است. هدف اول استقرار تساوی سیاسی برای همه شهروندان در اداره حکومت است بطوریکه رأی هیچ فردی مهتر و والاتر از رأی دیگری نباشد. هدف دوم برقراری فرایندی است که به این مساوات تحقق سیاسی می بخشد. این فرایند همان رأی اکثریت مردم است که نهایتاً بر تصمیمات حکومت صحه میگذارد و آنچه که مورد قبول عده بیشتری است به صورت قانون در میآید. دستیابی به این دو هدف مستلزم:

۱) اعتقاد درونی به اصالت فرهنگ یا منش دموکراسی

۲) سرسپاری به ارزشهای مردم سالاری

۳) استقرار و استحکام نهادهای نظام مردمی

فرهنگ بنیادی مردم سالاری فرهنگی است که در آن مردم قلباً و فطرتاً معتقد باشند که راه سالم و معقول برای حل اختلافات فردی و گروهی طرد انحصار طلبی سیاسی و یکه تازی عقیدتی است"

در فرایند مورد نظر **آموزگار** دو شرط نهفته است که عبارتند از:

- لزوم مشارکت مردم در فعالیتهای عمومی کشور که جامعه مدنی را بوجود می آورد. این مشارکت در هیچ

زمانی جز به وقت عزاداری و سینه زنی و مراسم دینی وجود نداشته است

- لزوم فضای باز سیاسی آنطور که در نوشته خود ارائه نموده ام^{۱۹}

بخصوص باید به سخن **آموزگار** توجه نمود که میگوید :

" فرهنگی که در آن مردم قلباً و فطرتاً"

قلباً و فطرتاً یعنی باید این فرهنگ بطور تاریخی رشد کند و تکمیل گردد. نه اینکه ما مفاهیم آن را از دیگران عاریه کنیم. این همان عاریه ایست که ملت تا کنون برای آن بهای سنگینی پرداخته است و خواهد پرداخت.

^{۱۸} چ. آموزگار: ره آورد، ۳۹، ۱۹۹۵، ص. ۲۴۶
^{۱۹} ن. واحدی: ره آورد، ۴۶، ۱۹۹۸، ص. ۲۷۵

غالباً روشنفکران ما بجای ارائه یک طریق، یک اندیشه گویا مفاهیمی را خلق می کنند که در خود متناقض است. چنین مفاهیمی ولی هیچگاه فرهنگ ساز نیستند. **علی شریعتی و جلال آل احمد** مفهوم روشنفکر مذهبی را بکار می برند که مفهومی در ردیف "مربع گرد" است. همینطور امروز همه جا سخن از جامعه مدنی است. توجه کنیم روشنفکر دینی از نظر روشنفکری ماهیتی گویا و از نظر دینی طبعی غیر گویا دارد. چنین آدمی با خودش هم در تضاد است. همینطور جامعه مدنی از مشارکت آزاد مردم در کلیه امور عمومی کشور بوجود می آید. درست **مارکسیستها و امت گرا** ها اجازه چنین فعالیت آزادی را به کسی نمی دهند. لذا چنین مفهومی توخالی است. بقول **ویتگن اشتین** مورد استعمال ندارد تا کلام شود تا فرهنگ گردد تا فطرت ما بشود. به هر حال تاریخ نشان داد که قانون اساسی مشروطه نه تنها به حل دشواریهای ایران کمکی نکرد که سقوط سلسله قاجاریه و ظهور رضاشاه از عوارض آن بود.

در ایران در تمام دوران مشروطیت و بعد از آن نه فردیت رشد کرد و نه دین از مداخله در کار سیاست دست کشید. علت این امر را باید در ترکیب سیاسی - اجتماعی جامعه خودمان (**کنستالاسیون**) جستجو کنیم که ناشی از جو استبداد، چه سلطه دینی و چه سلطه دنیائی، بی سواد و نا آگاهی مردم، توسعه فساد در تمام شئون مملکت و عدم وجود پژوهشهای علمی می باشد. چنین ترکیبی بالاچار نیروهای سازنده کشور را در نطفه عقیم می کند و با آن فرد را در زیر منگنه نابالغی به تباهی می کشد و بر فردیت رقم استضعاف می زند. این استضعاف، این حقارت ولی سابقه تاریخی دارد. برای ما ایرانیان قرنهاست که دنیا حقیر و از این رو انسان نیز حقیر است. حقارتی که **حسن صباح** آن را ایزاری می کند، حقارتی که می خواهد در روح ترور و وحشت از خود یک گول بسازد. حقارتی که بیان عدم وجود انسانیت، یعنی ایده **هومانیسم** است. امروز این حقارت ولی، چون بختک، زبان فارسی را اسیر خویش ساخته است:

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم

نیکلاس ون کوس در قرن ۱۵ میلادی میگوید (فیلسوف، ریاضی دان و کاردینال)^{۲۰}:

"خانه انسان بر سه ستون رفیع **حقیقت**، **احترام** و **علم** استوار است. در این خانه جان تعلیم می گیرد و انسان به حقوق خود بصیرت می یابد".

آنجا که این آدمیت نیست، سرها بریده می شود، پستان زنان با چاقو دریده میگردد و تجاوز به آنها کاری عادی به نظر می آید و اعدام و زندان ابزار اعمال قدرت می گردند.

گر بصورت آدمی انسان بدی احمد و بُو جهل خود یکسان بدی

آخر آدم زاده ای ای ناخلف چند پنداری تو پستی را شرف

در اواسط قرن ۱۴ میلادی **فرانچسکو پترارکا**^{۲۱}، **هومانیست**، بر این باور است که " ما قبل از اینکه طبیعت را بشناسیم باید بنا بر نظر **آگوستینوس** خود را بشناسیم". **آگوستینوس** (قرن ۴ میلادی) بر این باور است که: " هر چه ما بیشتر به درون خود فرو برویم و جهات ممکنه آنرا بیشتر جستجو کنیم به بی جهتی آن بیشتر پی می بریم. لذا وجود نقطه ثابتی بعنوان قطب نما در این جهت یابی ضرورت دارد. این نقطه را ولی باید در احوال درون خود یعنی در تزلزل، در عدم اطمینان، در شک و تردید جست".

²⁰ Nikolaus von Kues : Von der gelehrten Unwissenheit (1440).

²¹ Francesco Petrarca

سخنی که چند قرن بعد سر **حلاج** و **بایزید** را به باد داد و **مولانا** را به جلای وطن و اداهشت تا عاقبت در **قونیه** وفات یافت. در حالیکه همین سخن در اروپا اساس سیستم **کارتزی دکارت** گردید.

با این حال باید دانست تا علوم طبیعی شواهد غیر قابل انکاری را برای اندیشه و سخن گویا ارائه نداد، عقل گرایی در جامعه اروپائی خانه نکرد. درست به این علت بار دیگر خاطر نشان می کنیم **بدون خرد گرایی علمی هیچگاه خرد گرایی اجتماعی مقدور نیست**. زیرا خرد گرایی علمی با گسترش فنون و صنایع خود بخود مفاهیمی را در لباس فرهنگ می آفریند که مبداء گسترش اجتماعی میشوند. لذا باید پذیرفت آنها که عکس امام را در قرص ماه دیدند محروم از خرد علمی و اجتماعی زمانه بودند.

بعبارت دیگر **رفرماسیون** و **سکولاریسم** در دوره مشروطیت هیچگاه در ایران صورت نگرفت. واضح است که این دو مفهوم که از غرب گرفته شده اند باید معنی و مضمونشان روشن و آنطور که **آموزگار** میگوید، برای ما عادت شوند (قلباً و فطرتاً).

ما به معنی و مضمون این مفاهیم در جای دیگری توجه خواهیم نمود که با **تار هومانیزم** تنیده و درآمیخته است. به ویژه اخیراً افرادی در اینترنت و در مصاحبه ها و گفتگو ها مطالبی را در این باره ابراز میدارند که نارسا و یا نادرست اند.

اصولاً مسئله ترقی غرب و عقب ماندگی کشورهای اسلامی از دیر باز مورد توجه فقها و اندیشمندان اسلامی قرار داشته است. اینان نیز تحت تأثیر تحولات فکری اروپائیان به ویژه اندیشه **روسو**، **هگل** و **مارکس** به مطالعه مفاهیم فرد، اجتماع، کار، آزادی، مساوات، عدالت، روبنا و زیر بنا، جامعه بی طبقه رو آوردند. اولین کسی که در این راه قدم برداشت **سید جلال الدین یافغان اسد آبادی** بود که مسئله جبریت و قدریت را دوباره مورد بررسی قرار داد. او گمان داشت که روح اسلام عقلانی، علم جو، آزادی خواه و فعال است. مشخصه هائی که غرب از اسلام گرفته و اساس تمدن خود ساخته در حالیکه مسلمانان از آن غافل مانده اند²². این مطلب در واقع اشاره ای به تفکر **ارسطویی** خلط شده در اسلام می باشد، آنچه که در قرن دهم میلادی بوسیله **توماس فن آکوئین** وارد حکمت الهی **نصرانی** شد و جای نظرات **افلاطونی** را گرفت. **جلال الدین افغانی**، که سه سالها در انگلیس و هند و فرانسه می زیست و در پاریس نیز روزنامه ای منتشر میکرد، همینطور شاگرد مصری وی **محمد عبده** با وجود داشتن اطلاعات وسیع، در این باره غلو می کنند و تفاوت اساسی میان شرق اسلامی و فرهنگ را نمی بیند. راه تکامل و توسعه غرب خیلی پیش از اسلام پایه گذاری شده است. این پایه گذاری را باید در سخن **سیسرو** در باره قانون و سخن **آگوستینوس** در باره قبول شک و تردید یا انتقاد برای درک حقایق و کسب معرفت دید که ما هنوز گدای آنیم و در جای دیگری به شرح آن خواهیم پرداخت.

چنین برداشتی را **آیت الله نائینی** نیز ارائه می دهد. هم اوست که میگوید آزادی و مساوات دواصل بنیادین اسلامی است. اما اگر بدرستی بنگریم معنی این مفاهیم منتج از تأویل دینی کاملاً با محتوای همین مفاهیم در نزد **روسو**، **ولتر** و یا **کانت** فرق دارد. کسی هم در تمام دوران مشروطیت برآن نقدی ننوشت.

این موضوع ولی اساس تمام گمراهی ها و گرفتاریهای بعدی ماست که با درک غلط مضامین اجتماعی - سیاسی غربی مربوط میشود. برای درک این اشتباه شایسته است به نظرات فقهائی چون **آیت الله طالقانی**، **آیت الله مطهری** و **علی شریعتی** مراجعه بکنیم که سخت **افلاطونی** می اندیشند. به ویژه اینان سعی دارند از اسلام به تقلید از غرب و رقابت با **سوسیالیسم** یک **ایده نولوژی** بسازند. غافل از اینکه دین در بیداری انسان جای بس

²² A. R. Irani: Politische Studien sonderheft, 3/1980, S. 25-39

والاتری را در برابر ایده نولوژی دارد. بعلاوه تأثیر دین در انسان دراز مدت و تأثیر ایده نولوژی نسبتاً کوتاه مدت می باشد.

پرتو خورشید بر دیوار تافت تابش عاریتی دیوار یافت

دوران رضا شاه

دوران رضاشاه دورانی است که مردم کشور آرزوی صلح و آرامش و امنیت دارند. از این گوشه نظر نیز باید قدمهای اولیه او را در قلع و قمع مدعیان ولایت ارزیابی نمود. اما هدف این نوشته حکایت نویسی و تاریخ نویسی، آنطور که که تا بحال صورت گرفته، نیست. بلکه روشن کردن زوایائی است که هنوز مورد توجه قرار نگرفته اند.

در آغاز این دوران ساختار جامعه هیچ تفاوتی با دوران قبل از مشروطیت، یعنی ارباب و رعیتی، ندارد. چنین ساختاری، همان گونه که توضیح دادیم، با نوسازی کشور به هیچوجه سرسازگاری ندارد. درست خدمات ارزنده **رضاشاه** را باید در تغییر این چارچوب، این مقتضیات حاکم، جستجو کرد.

رضاحان میرپنج با آرام کردن مملکت به واقع پس از قرن‌ها به شکل ملوک الطوائفی کشور پایان و آن را در ریخت **کشوری سرزمین دار**، با مرز و بوم، در آورد. سرزمینی به نام سرزمین ایران، با مردمی هویت دار و نظامی که ریشه مشروعیت خود را نه در الوهیت بلکه در رأی شهروندان خود می جوید.

این تحول یکی از بزرگترین دگرگونیهای تاریخ کشور بشمار میآید. تحولی که در سرود "ای ایران" و "پرچم سه رنگ مزین شده به شیر و خورشید" متظاهر شد. سرودی که صبح به صبح دانش آموزان مدارس سر صف آن را با صدای بلند و با غرور می خواندند.

لازم به تذکر است که جامعه اروپائی چنین تطوری را پیش از این در قرن ۱۷ میلادی آغاز کرده بود.

به هر حال این مطلب که **رضاشاه** در ایران یک قدرت مرکزی ایجاد نمود، خود فرع بر موجودیت مرز و بوم ایران است. با این حال نمی توان و نشاید از کنار استقرار چنین حکومتی، که در واقع بیان تمیز مرکز از حاشیه است، بی تأمل گذشت. صورتی که از بی صورتی بیرون آمده بود و در عین نمودار ساختن وحدت اقوام ایرانی بعنوان یک ملت با فرهنگ ملی، جدائیها، یعنی فرهنگ و زبان قومی، را نیز نشان میداد که بزبان ساده وحدت در عین کثرت بود.

در آن روزگار تمیز و تفکیک مرکز از حاشیه (خارج از مرکز) نه به مقصود تولید تفاوت بلکه بخاطر از بین بردن تفاوتها و برقراری مساوات قومی و عدالت و افزایش قدرت تصمیم گیری اندیشه شده بود. اندیشه ای که طوفانی عظیم به پا کرد و تقسیم بندی کشور و فرهنگ اداره آن را دگرگون ساخت. چنین دگرگونی همراه با مفاهیم جدید خود سبب گسترش زبان فارسی شد. همین مفاهیم نیز بودند که نمادین شدند و آبادانی مملکت را جلو بردند.

بخصوص تشکیلات اداری مملکت دیگر نمی توانست مبتنی بر قدرت کلام فقها و یا قدرت دنیائی منتفدین، اشراف و خوانین استوار باشد. بلکه حالا به خرد کشورداری و درایت نیز نیاز بود. در این راه و برای بر پائی تشکیلاتی عقلانی (راسیونال) باید ابتدا قدرتهای دنیائی و اوخرائی حذف میشدند تا جنبه های پیچیده و متفاوت مرکز/ حاشیه به حساب بیایند. اصول چنین کشور داری را **رضاشاه** بر پایه دیوان سالاری **ماکس وبر**^{۲۳} میگذارد که یکی از مترقی ترین افکار در آن روزگار بود. این اصول کماکان بیان نظامی از بالا به پائین، یک **هیرارشی** است. ولی این **هیرارشی**

²³ Max Weber : Legitimen Herrschaft, von M. Winckelmann, Mohr Verlag, 1968, S. 475-488

متافیزیکی نیست بلکه بر خرد مقصود - وسیله استوار می باشد. به واقع قانون اساسی مشروطه بدون این خرد اداری بی معنی و غیر قابل تحقق بود.

درست از این دیدگاه نیز، یعنی حکومت مرکزی و دیوان سالاری گویا و یا عقلانی (راسیونال)، می خواهیم مسائل را مورد توجه قرار دهیم. زیرا مسئله مشروعیت نظام تنها با قانون اساسی یعنی یک قرارداد اجتماعی حل نمی شود که تازه آنهم امروز خود مورد پرسش است. بلکه مقصود و غرض هر کاری باید به داور عقل نه به ضرر مردم بلکه به نفع آنها تشخیص داده شود و وسایل اجرای آن نیز، متناسب با آن مقصود، معقول باشند. به این جهت مورد استفاده قرار دادن روش اداری **ماکس وبر** نه تنها تکمیل قانون اساسی که ضمانتی نیز برای مشروعیت نظام حکومتی بوده است.

حالا از این زاویه می توان دگرگونی ساختار کل جامعه را ملاحظه نمود.

تقسیمات کشوری (تقسیم به ۱۰ بخش و هر بخشی یک استان) از جایگاه استان مرکزی، شهر و حومه، قصبات و قریه و ده، طرز اداره آنها یعنی تأسیساتی چون بلدیة، فرمانداری، استانداری، مدارس، پستخانه، تلگراف خانه، نظمیة، ادارات مالیه و عدلیه ووووووو همه وجود هائی جادوئی بر آمده از دو رکن اساسی نظام دوران **رضا شاه**، یعنی **حکومت مرکزی - مدیریت گویا** می باشند.

معدالک تمام این تشکیلات و نهاد های نو هرگز بدون وجود زبان خاص خودشان نمی توانستند متمرکز به ثمری باشند. مثلاً زبان تشکیلات مالیه با زبان دستگاه عدلیه به کلی فرق دارد. نه تنها این، بلکه مضافاً لازم است میان این دو دستگاه حلقه ای اتصالی به جهت ارتباط و قبول خدمات به یکدیگر تعریف و حساسیت آن نیز معلوم گردد (ورودی و خروجی تشکیلات، مانند گرفتن شکایات و پاسخ به شکایات). این حلقه اتصالی را **اتصال ساختاری** گوئیم. تمام اینکارها که با یک **جهش کوانتانی** قابل مقایسه است، در عرض چند سال در مملکت صورت گرفته است. آنچه که عظمت خدمات **رضاشاه** را بخوبی نشان میدهد که به واقع خود بسان معجزه ای می باشد.

همراه با این معجزه صدها شغل جدید، توانائیهای و تخصص های نو متظاهر گردیدند که مورد نیاز تشکیلات و ادارات مملکت بودند. به این شکل بطور آشکار مفهوم کار و کارگر و تقسیم کار و تقسیم وظایف برای اولین بار و براساس **مقصود- وسیله** وارد جامعه ایران گردید و در آنجا بصورت مناصب و مراتب اداری جسمیت یافت. موضوعی که باید آن را مایه رشد و پرورش **سیستم های اجتماعی فونکسیونال** (کارمایگی) دانست. افسوس که سالها بعد ظهور انقلاب اسلامی پرورش چنین سیستمی را در کشور ناتمام و ناکام ساخت.

برای برطرف کردن تفاوت میان مرکز و حاشیه، لازم بود مسائلی که موجب این تفاوت می شوند بررسی می شدند. بدون شک در سازمان اداره مملکت افراد برجسته و تحصیل کرده ای چون **داور و تقی زاده** وجود داشتند که در این گونه موارد **رضا شاه** را یاری میدادند. ولی هوش و نبوغ فکری و تجاری که او شخصاً در طول زندگی کسب کرده بود به وی قدرت گزینش اقداماتی را میداد که شایسته ترین بودند. او با اتکا به این تجارب میدانست که بزرگترین دشواری در رفع اختلاف میان مرکز و حاشیه، بین آنجا که قدرت تصمیم گیری قرار دارد و آنها که موظف به پذیرش آنند، رفع فاصله به معنی دوری از مرکز، تفاوتهای - فرایندی، - اجتماعی، - فرهنگی و- سیاسی است. به واقع گرفتاریهای اداره کشور و برخوردها و تنشها و چالشها همه نتیجه وجود این گونه فواصل یا تفاوتها می باشند.

مادرم، که جزو اولین دوره زنان تربیت شده برای آموزگاری مدارس بود، تعریف میکرد پس از پایان آموزش کسی حق نداشت در مرکز خدمت کند (مطلبی که حالا یکی از عناصر زبان سیستم فرهنگی کشور بود). لذا باید معلمین جوان به شهرهائی که به آنها نیاز بود فرستاده میشدند (رفع فاصله فرهنگی و آموزشی). شادروان مادرم نقل میکرد، مرا

برای یکسال به شهر **آستارا** مأمور نمودند که حدود ۵ روز تا آنجا فاصله بود (فاصله از مرکز). در شهر آستارا ولی باید ۴ کلاس را در یک اطاق و در یک زمان درس میدادم. چه در شهر آستارا و چه در میان راه که سختی فراوان بهمراه داشت، اهالی بخصوص دهاتی ها بسیار به من محبت و کمک می کردند. این مطلب نشان میدهد که چه کمبودهایی در گوشه و کنار مملکت وجود داشت و چه خون دلی خورده شد تا امروز بعد از گذشت ۸۰ سال کسانی بتوانند در تمام دنیا از نظر دانش و علم افتخار ایران باشند.

از این مختصر معلوم میشود که برای **رضاشاه** رفع اختلاف مرکز - حاشیه در درجه نخست به امر آموزش و پرورش وابسته است. از این دید نیز باید به قانون تعلیمات اجباری و مجانی مدارس ابتدائی نگرینست که تا سال چهارم شکل مختلط داشت.

امروز پژوهشهای علمی در باره مغز نشان میدهند که تا چه اندازه مدارس مختلط از نظر رشد هوش و ذکاوت انسان و درک هویت و بیداری فردی اهمیت دارند. متأسفانه به دلیل کج فکری دینی و فشار علما بعد ها اینگونه مدارس در ایران موقوف شدند و امروز حتی وجود دختران و پسران دانشجو را هم در یک کلاس جایز نمی دانند. لذا قانون تعلیمات اجباری در مدارس و زائیده های آن نه تنها گسترش حقوق فرهنگی مردم را به نمایش می گذارد و بیان سهم بودن قاطبه مردم در امور فرهنگی کشور است بلکه حمایتهای جدیدی را نیز وارد زندگی اجتماعی میکند. این حمایتها را می توان آشکارا در گروه فرهنگیان، جامعه معلمین و حقوق دانش آموزان ملاحظه کرد که با لباس رنگ طوسی برای پسران و روپوش آبی یقه سفید برای دختران آرایش و اعلام شد. این آرایش دو معنی داشت. اول اینکه ما امید آینده کشوریم پس همه باید در هر کجا و هر زمان از ما محافظت کنند و دوم اینکه در کلاس درس همه یکسانند. اصل و نسب و ثروت و مقام والدین نقشی ندارد.

به این دلیل مدارس که با بسته شدن مکتب خانه های خرافات پرور، گویا اندیشی می آموختند، فرصتهای برابر اجتماعی را نیز نمایش میدادند. کاریکه آغاز پایه گیری فکر حکومت قانون و دموکراسی است. واضح است موضوع رفع تفاوتها مسئله بسیار پیچیده ایست. این پیچیدگی را می توان از راههای مختلف کاهش داد تا قدرت تصمیم گیری فزونی یابد. بدون شک در مورد کشوری که آبادانی و نوسازی خویش را از نقطه صفر آغاز میکند، چون ایران دوران رضاشاه، درجه بندی مسائل بنابر اهمیت اجتماعی شان موفق ترین و مطلوب ترین است. درست چگونگی این درجه بندی است که نبوغ افراد و سیاستمداران هر کشوری را متظاهر و موجب ترقی و پیشرفت میشود. آنجا که این درجه بندی نتواند و یا ناقص صورت بگیرد، انحطاط و نابسامانی به پشت سر خواهد داشت. در زیر چهره این پیچیدگی را در شکاف مرکز - حاشیه به نمایش می گذاریم.

۱- تفاوتهای فرآیندی میان مرکز و حاشیه

در آمد افراد، گونه تولیدات، گونه بازارکار، میزان گسترش بهداشت و درمان، کیفیت عبور و مرور، گونه مرادوات و مکالمات مردم

در این موارد **رضاشاه** تولیدات منطقه ای، بهداشت و درمان و عبور و مرور، را به ترتیب ارجح می شمرد. زیرا محل ایجاد صنایع غالباً در شهرهای کوچک برگزیده شد و برای آنجا نیز مراکز بهداشت و درمان و امکانات عبور و مرور فراهم گردید. بعنوان مثال شهر کوچک چالوس مرکز تولید نخ ابریشم و منسوجات مربوطه شد. به همراه این اقدام به بهتر کردن وضع بهداشت و درمان این شهر نیز همت گماشتند (حمام نمره، درمانگاه). بعلاوه بر روی تمام رودخانه های دریای مازندران پل زدند و راه شوسه از بابل تا رشت طراحی و ساختند.

۲- تفاوت‌های اقتصادی میان مرکز و حاشیه

ساختار تولیدی، میزان منابع، صادرات و واردات، امکانات نقل و انتقال کالا، امکانات توزیع، میزان سرمایه‌گذاری مردم و دولت

۳- تفاوت‌های فرهنگی - اجتماعی میان مرکز و حاشیه

رشد و گسترش آموزش و پرورش، میزان وجود گروه‌های فعال اجتماعی (مانند ادبی، هنری، صنعتی، کارگری، ورزشی، شهروندی)

۴- تفاوت‌های سیاسی میان مرکز و حاشیه

میزان وابستگی به مرکز، ساختار جامعه، میزان آگاهی و بیداری مردم، نظم و امنیت، وجود رسانه‌های گروهی و مطبوعات

در ایران آن روزگار بررسی چنین تفاوت‌هایی، چه از نظر ساختاری و چه از نظر منابع انسانی و علمی، بسیار دشوار بود. به ویژه مسئله پیچیدگی خود صورت‌مختلفی چون پیچیدگی - موضوعه، - اجتماعی (سوسیال)، - زمانی دارد که در آن برهه تاریخی مسئله پیچیدگی زمانی اساسی‌ترین بود. زیرا همیشه توقعات دنیائی - دینی آتی مردم سخت با احوال گذشته آنها در ارتباط است. درست منشاء نیروی مخالفت و مقاومت مردم در برابر هر دگرگونی اجتماعی - سیاسی را نیز باید در این اتصال موهومی جست. نمونه این مقاومت را می‌توان در برخورد آنها با قانون رفع حجاب ملاحظه نمود.

صرفنظر از زندگی عقب افتاده قاطبه مردم توأم با فقر عمومی که همه را مشابه و یکسان ساخته بود، در کشور بین مرکز و حاشیه تفاوت‌های فاحشی مشاهده میشد. این تفاوت‌ها ولی بیشتر در پرداخت دستمزد ها، قیمت کالاها، وضعیت مسکن و پوشاک بود.

به این جهت **رضاشاه** به چند مطلب اساسی و اصولی توجه و برای تحقق آنها سعی فراوان مبذول داشت که عبارتند از:

- چاپ اسکناس رایج در سراسر کشور و حذف **منات** و جلوگیری از گردش پولهای دیگر
- ایجاد بانک مرکزی و بانک رهنی
- ایجاد مراکز غله دولتی برای جمع و توزیع آنها
- تقسیم کشور به مناطق صنعتی و کشاورزی بنا بر طبیعت و منابع و امکانات هر محل
- روشن ساختن درآمد نفتی مملکت و بستن مالیات بر مصرف تریاک و مشروبات الکلی جهت تأمین بودجه آبادانی کشور
- ساختن راه‌های شوسه میان شهرها و راه آهن سراسری، نوسازی شهرها

به ویژه لازم به تذکر است که به همراه اعتباربخشیدن به پول، با ایجاد ارتش ملی و تشکیلات امنیتی و ژاندارمری و توسعه مطبوعات و گشایش رایوی تهران، سه ناقل مهم قدرت در مملکت پا گرفت و رشد کرد. حالا قدرت دولت به حدی رسید که می‌توانست تنها با دستورات و وضع قوانین، به کشور آرامش و امنیت بخشد. از این رو نیز خندق دفاعی دورشهرها از میان برداشته شد و بر روی آن به ساختن تأسیسات شهری و خانه‌های چند طبقه اقدام نمودند. در تهران کارخانه برق در شرق (خیابان سی متری) و میدان جلالیه (اسب دوانی) در غرب و ورزشگاه امجدیه در شمال مرکزی شهر نتیجه چنین کوشش‌هاست.

به ویژه وجود بانک رهنی و تغییر معنی مالکیت، که در زیر به شرح آن خواهیم پرداخت، در آبادانی کشور و توسعه شهرها نقش اساسی داشت. این امر را باید حاصل امکان خرید زمین و ساختن خانه به اقساط دانست که عملاً به حق مالکیت قاطبه مردم واقعیت داد. مطلبی که خود موتور توسعه و نوسازی در شئون دیگر کشور گردید و با خود مسئله حقوق مردم را به بحث و جدل کشید.

کلیه این پیشرفتها را که به هیچوجه با مدرنیته رابطه ای ندارد و در این مورد بی خردانه بکار برده میشود، در چند سطر خلاصه می کنیم تا پایه های نظریه سیستمهای اجتماعی نوین را گذاشته باشیم و بعضی از موضوعهای روز را برای مردم روشن تر بسازیم:

- ایجاد سیستم سیاسی، اقتصادی، حقوقی، تعلیم و تربیت، علمی، هنری، درمانی
- قانون اساسی کشور به معنی اتصال ساختاری میان سیستم حقوقی و سیستم سیاسی
- مالکیت و قرارداد های دوطرفه بطور کلی حلقه اتصال میان سیستم حقوقی و اقتصادی
- تشکیلات دانشگاه رابط ساختاری سیستم علمی و تعلیم و تربیت
- ضوابط و مدارک تحصیلی پیوند سیستم اقتصادی و مشاغل
- ثبت و اسناد رابط ساختاری میان حقوق فرد و اجتماع
- پخش موزیک و ترانه و نمایش تابلوهای نقاشی و راه اندازی تأثیر رابط میان شوق و ذوق فردی با اجتماع

اما واضح است که نافذترین ناقل قدرت حاکمیت، همانا پول و ثروت است. به این جهت **شاه بیت** سراینده سرود حکومت ملی ایران، **رضاشاه**، امر **مالکیت** و **خلع ید آخوند** از اموال مردم می باشد که اولی پایه حقوق شهروندی و دومی **سکولاریزاسیون** دین شیعه در کشور می باشد که حالا به توضیح آنها می نشینیم.

قبل از **رضاشاه** مالکیت حق مطلق خدا بود. **آیت الله طالقانی** می گوید :

" انسان حق مالکیت خود را از خدا دریافت می کند. این حق ولی به همه داده نمی شود بلکه اداره ملک خدا موقتاً به اختیار افرادی صالح و مؤمن و یا امامان قرار داده میشود^{۲۴} ، ولی مردم بطور کلی و محدود و در حالتهای خاص می توانند با کار و کوشش عام المنفعه و درآمد زیاد حق مالکیت داشته باشند "

این جهت گیری سبب شده بود که به مسئله مالکیت جنبه متعالی داده شود. از این رو تنها پادشاه و اشراف و فلاحان و فقها و اولیای مساجد (اموال وقفی) دارای ملک و دارائی بودند. حقی که بنا بر قانون شرع به فرزندان آنها منتقل میشد و یا اینان به جبر و یا بنا بر مصلحتی تماماً یا بخشی از آن را به کس دیگری واگذار می نمودند.

پس قبل از مشروطیت مالکیت بر این منوال به صورتهای زیر ممکن بود^{۲۵} که شامل قنوات و آبیاری آنها نیز میشد:

■ خالصجات^{۲۶} : یعنی دهات و اراضی که از زمان سلطنت **نادرشاه** به دولت تعلق یافته، به اضافه اموال

مصادره شده ای که در جنگ و برخورد با مدعیان حکومت به دست آمده اند. کلیه این دارائیه به فرمان شاه

بوسیله مأمورین دولت اداره می گردیدند و به موارد زیر قابل تقسیم اند:

❖ خالصه نادری (از دوران نادرشاه)

²⁴قرآن کریم 3, 26

²⁵آیت الله طالقانی : اسلام و مالکیت ص. ۱۴۰

²⁶مسعود کیهان: جغرافیای اقتصادی ۱۳۱۱ ه. ش.

²⁷مسعود کیهان: تاریخ املاک خالصه ۱۳۰۶ ه. ش.

- ❖ خالصه محمد شاهی (اراضی و دهات ضبط شده به دلیل عدم پرداخت مالیات)
- ❖ خالصه ناصرالدین شاهی (اراضی و دهات ضبط شده به دلیل عدم پرداخت مالیات)
- ❖ خالصجات انتقالی (اراضی و دهاتی که به اشخاص متفرقه منتقل و فروخته شده اند)
- ❖ خالصجات تیولی (صاحبان آنها موظف بودند عده ای سرباز، **بنيچه**، آماده کنند) غالباً این زمینها در مناطق عشایری بودند
- ❖ خالصجات دیوانی که در تصرف کامل دیوان و از خالصه های انتقالی ممتاز بود

- املاک دولت (مانند اراضی واقع در خوزستان، قم، محلات، استرآباد، گیلان و سمنان)
- املاک اربابی (مالکین زمین را به زارعین و غالباً بطور ظالمانه اجاره میدادند)
- اراضی و دهات متعلق به شیوخ و خوانین
- خرده مالک
- زمینها و دهات وقفی در اختیار فقها و مساجد

در ایران قبل از سلطنت **رضاشاه**، مستشاران زیادی به ویژه مستشاران امریکائی کار می کردند که به هر صورت در آرایش چهره نوین کشور سهمی دارند. یکی از این مستشاران امریکائی، **میلیسیپور**، است که با اختیارات نامحدود مستشار کلّ مالی ایران بود. هم اوست که آمار دقیقی از خالصجات و املاک دولت تهیه کرده و منتشر نموده است (رجوع شود به منبع ۲۶). لازم به یادآوری است که یکی از خدمات امریکائی ها در دوره **رضاشاه** تأسیس بیمارستان امریکائی در تهران است. این بیمارستان برای شهر تهران نعمتی شد. چه از نظر **واکسن زدن** به کودکان و پیشگیری بیماریهای خطرناک چون **آبله** و چه از نظر بهداشت و درمان که سبب نجات بسیاری از اهالی از مرگ حتمی گردید.

برای درک امر خالصجات انتقالی و تیولی به دو مثال زیر توجه کنیم:

- در سال ۱۳۱۴ قمری شاهزاده **فرمانفرما** دئی دکتر **محمد مصدق** که در آن وقت عهده دار کار اداره کشور بود از پیشگاه **مظفرالدین شاه** استدعا میکند که قریه **قارپوز آباد** را که املاک خالصه است به مالکیت **دکتر مصدق** مستوفی و محاسب خراسان و پیشخدمت خاصه **شاه** واگذار کنند و نظر بر اینکه **مظفرالدین شاه** در بخش خالصجات به عملجات درباری بی مضایقه بود دستور صدور فرمان صادر شد. لکن مرسوم چنین بود که از نظر سپاسگزاری و احترام به مقام سلطنت در موقع توشیح فرمان مقداری پنجهزاری طلا تقدیم شود. مقرر گردید **دکتر مصدق** سه هزار پنجهزاری طلا توسط وزیر مالیه، برادر خود، تقدیم کند. بعد ها ایشان خود افشا ساختند که تنها ۳۰۰۰ دهشاهی نقره بابت این معامله پرداخته است.
- در سال ۱۲۹۰ هـ. ش. ولایت سیستان را به **میرعلم خان** امیر **قائن** بصورت خالصجات تیولی دادند (خان آن ولایت) که پس از مرگ وی به پسرانش رسید.

این دو مثال بخوبی ساختار مالکیت را در کشور روشن می‌سازد. این ساختار بر دو اصل استوار است:

۱. مالک جهان در اصل پروردگار و تولیت آن بعهده امامان است (مبدأ) که پس از سقوط خلافت آن را در اختیار اراده پادشاه قرار داده‌اند. (اصل هیرارشی الهی یا نظم از بالا به پائین)
۲. انتقال مشروع مالکیت. این انتقال یا به فرمان شاه و منحصر به طبقه خاصی و معدودی از شخصیت‌های نام‌دار است و یا حاصل کوشش کسانی است که با کارعام المنفعه خویش این حق را از خداوند دریافت داشته‌اند. (اصل از کجا آورده‌ای)

پس امر مالکیت در ایران یا در انحصار دولت و شیوخ و خوانین (مالکین عمده) و یا در دست معدودی ارباب و خرده مالک بود.

در اوایل سلطنت **رضاشاه** عده معتابیهی از املاک یاغیان و آشوبگران از طرف دولت ضبط گردید و جزو املاک دولت شد. عمده این متصرفات را بخشی از اراضی خوزستان و املاک **شیخ خزعل**، املاک واقع در **کردستان** و **ماکو** تشکیل می‌دهند که بیشتر به جهت حفظ وحدت و یگانگی مملکت صورت گرفته است. از طرف دیگر، در دوران **رضاشاه** برای بهبود وضع کشاورزی کشور و ازدیاد خرده مالک و اسکان دادن عشایر و رشد مالکیت خصوصی از سال ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰ ه. ش. قوانین متعددی وضع شد که همه در جهت فروش خالصه‌ها، به اشخاص از طریق مناقصه و مزایده، و حتی به اقساط با شرایط مناسب بود. به ویژه برای اسکان زارعان درخوزستان و دشتستان و بنادر جنوب دولت زمینهای را به رایگان در اختیار اینان قرارداد و برای اسکان عشایر املاکشان را با خالصجات محلی تعویض نمود. عملی که مثلاً در مورد طوایف **الوار** و **شاهسون** صورت گرفت. عملی که مضافاً رواج مالکیت خصوصی را بال و پر داد.

اما تمام این کوششها که برای آگاهی و بیداری مردم به حقوق شهروندی خود لازم و ضروری اند، فقط موقعی می‌توانست عمیقاً مؤثر افتد که روشنفکران مملکت عمق امر مالکیت و معنی آن را واضح و روشن بیان می‌داشتند و آن را به قاطبه مردم منتقل می‌ساختند. کاریکه تا کنون صورت نگرفته است. به عکس مسئله مالکیت در چارچوب باورهای **مارکسیستی** مطرح و انتشار یافت.

درست این بیداری که در رابطه با میزان و درجه وجود مالکیت خصوصی است، پایه اصلی صلح و آرامش و آسایش اجتماعی می‌باشد.

به ویژه لازم به یادآوری است که تأسیس اداره ثبت اسناد بخاطر جمع‌آوری و حفظ مدارک نقل و انتقال املاک و دارائی مردم و دولت و صدور سجل و احوال شهروندان کشور پدیده‌ای بود که پایه‌گیری حقوق فردی و جامعه مدنی را نوید میداد. درست به دلیل وجود این اداره در اواسط دهه دوم ۱۳۰۰ ه. ش. با شکایاتی که مدام از طرف مردم میشد و رسیدگی به آنها معلوم گردید که در امر فروش خالصجات مأمورین خلاف قانون و روح آن عمل میکنند. بخصوص که در خواست گرفتن زمین خالصه بیشتر از سوی ملاکان و بازرگانان و سایر مردم دارا تسلیم مقامات دولتی می‌شد. در حالیکه هدف تقسیم اراضی و املاک دولتی بیشتر واگذاری آنها به دهقانان و زارعین محلی بود. این گرفتاری دو علت داشت. اول بی‌اطلاعی عوام از متن قانون و دوم قدرت و نفوذی بود که مالکین محلی و یا غیر محلی داشتند و با رشوه مأمورین دولت را نیز با خود همراه می‌ساختند. قصد اینان ولی نه آبادانی مملکت بلکه معامله و ازدیاد مال و ثروت و غنای شخصی بود.

شاید به این دلیل در اواخر سلطنت **رضاشاه** املاکی به نام **املاک اختصاصی شاه** بوجود آمد. این املاک را اسماً خریده بودند و اسناد مالکیت آنها نیز بطور صوری صادر شده بود که در واقع سرپوشی بر عمل ضبط و یا تعویض آنان می باشد. مالکین این اراضی و یا دهات افرادی با اسم و رسم و با نفوذ محلی بودند. درست در این املاک ساختمانهای جدید و باغهای آباد و کشاورزی و آبیاری بر بنیادی نو صورت گرفت. گرچه بعد از استعفای **رضاشاه** به موجب فرمان شاه مورخ شهریور ۱۳۲۰ ه. ش. املاک مزبور به دولت واگذار شد و گرچه در خرداد ۱۳۲۱ برای برگرداندن این املاک مصادره شده به صاحبان اصلیش قانونی به تصویب رسید و حدود ۹۰ درصد آنها به صاحبان اصلیشان پس داده شد، معذالک در باره این عمل **رضا شاه** به درستی بحث و غور نشده است.

در اینجا تنها مسئله قدرت و نفوذ حاکمیت یا آبادانی ملک و یا میل به تملک و دارائی مطرح نیست بلکه روح مسئله مالکیت مورد پرسش قرار دارد. بوجود آمدن املاک اختصاصی به واقع علامت سئوالی است که بر دو اصل مالکیت ارائه شده در بالا، به ویژه اصل " از کجا آورده ای"، گذارده می شود. این تردید که در جمله:

آیا حق ناحب نیست؟

خلاصه میشود، سالها باقی ماند و مورد توجه قرار نگرفت تا نظام ولایت فقیه بر حقانیت کاذب آن اصول برپا شد و امر مالکیت را به قعر متافیزیک فرو برد تا برای همیشه دندان گویائی (راسیونالیستی) آن را بکشد. نکته جالب دیگری از دوران **رضاشاه** قانون مربوط به وظایف اداره کل اوقاف، تابع وزارت فرهنگ، مصوبه ۱۳۱۳ ه. ش. است. این اداره بر کلیه موقوفات عامه که در آمدشان برای مصارف عام المنفعه تخصیص یافته نظارت دارد. به این شکل و با توجه به اینکه قبلاً از فعالیت علما و فقها در کار اداره کشور جلوگیری شده بود **رضاشاه** سیاست و دین را از هم جدا ساخت. در زیر عمق این مطلب را، که قرنهای پیش در اروپا شکل گرفت، تشریح می کنیم.

«رفرماسیون»^{۲۸}، «سکولار»^{۲۹}، و «لائسیته»^{۳۰}

مسئله جور و ستم کلیسا در قرون وسطی از یکسو و جنایات دادگاههای ویژه ای به نام «**اینکوئیزیسیون**»^{۳۱} از سوی دیگر که به تعقیب و مجازات رافضین و شیاطین در پوست انسان می نشست، (چیزی شبیه دادگاههای ویژه روحانیت) سبب شد تا گروهی از نویسندگان و ادبا و علمای دین (لاهوتیان) هویت انسان را مورد پرسش قرار دهند و منزلت او را روشن کنند. به ویژه لازم دانستند که این هویت را بی آرایش و پاک، یعنی بدون تابش پرتو دین به جویند. کوششی که **هومانیسم**^{۳۲} نام گرفت. **هومانیستها** می بایستی به تاریخ باستان رجوع میکردند و جاه و مقام انسان را در یونان تقحص می نمودند. زیرا روزگاری در آن دیار کسی به نام **سقراط** می زیست که روح انسان را آزاد میدانست. روحی مختار، روحی که هیچکس نمی تواند آن را تصرف کند. **سقراط** برای اثبات نظر خود به دادگاه تسلیم نشد و ترجیح داد تا جام شیرلینگ را به نوشد.

²⁸ Reformation

²⁹ Säkular

³⁰ Laizismus

³¹ Inquisition

³² Humanismus

خوب! اگر این آزادی درست است، پس انسان مسئول اعمال خود و مسئول خود سازی زندگی و حیات خویش است. نه کلیسا، نه جماعت مؤمنین. نکته ای که مسئله فرد و فردیت را مطرح میکند و آن را بالاتر از جمع می‌شمارد؛ فکری که کلیسا را افسونگر و رستگاری انسان را واجب تشخیص می‌دهد.

ولی در آن دوران و در مقابله و مبارزه با فساد و فتنه کلیسا که با تفکر شولاستیک، **نگماتیسیم** شده بود، **هومانیستها** به مسیحیت وفادار ماندند؛ و جنبششان نه قهرآمیز که معنوی باقی ماند.

پدر **هومانیسم** اروپا شاعر مشهور ایتالیا (قرن ۱۴- ام میلادی)، **فرانچسکو پترارکا**^{۳۳} است. او بعد از تحصیلات عالی به خدمت کلیسا درآمد. **پترارکا** و **جووانی بُکاچیو**^{۳۴} (که دارای نُولی معروف به **دکامرونه**^{۳۵} است) شروع به جمع آوری کتبی از دوران باستان کردند که یا ممنوع و یا از بین رفته بودند و آنها را ترجمه و انتشار دادند.

بزودی **هومانیسم** که بیشتر تفکری آکادمیکی یا روشنفکرانه بود به همه اروپا سرایت کرد و مردان بزرگی چون، **اراسموس ون روتردام**^{۳۶} و **یوهانس رویشلین**^{۳۷}، به طرفداری از آن بر خاستند. بخصوص با سقوط روم شرقی و تصرف قسطنطنیه به دست ترکان مسلمان، بسیاری از دانشمندان و یونان شناسان آن دیار به ایتالیا فرار کردند و برای پیشبرد مقاصد **هومانیسم** یعنی اصالت فرد و شرافت والای انسان و رهایی او از قیودات کلیسا به فعالیت پرداختند. فعالیتی که گاهی به جدال و ستیزه جوئی نیز کشیده شد. به ویژه مسئله فساد و طمعکاری مادی و دادگاههای ویژه کلیسا موضوعهای اساسی این چالش و برخورد گردیدند و در باره آنها کتابهای مستعار بسیار و شب نامه های بیشماری منتشر شد که غالباً **هجونامه** یا « **ساتیر** » بودند. از آن جمله «نامه های مردان معروف» از **رویشلین** و « نامه های تاریک چهرگان» از **اولریش ون هوتن**^{۳۸} هومانئیستهای مشهور آلمانی است که در آن اشاره به تزویر و ریا و رسوائی اخلاقی راهبه ها و دین داران و برادران تارک دنیا و بزرگان کلیسا میشود. **هومانیستهای** اولیه اروپا به سرعت به ادبیات رو آوردند و همه چیز را از دریچه خواست انسان نگریستند. یعنی آنها در مورد هر چیزی خواه علمی و خواه مذهبی بلافاصله می پرسیدند : خوب این مطلب به من انسان چه ربطی دارد؟

این جهت گیری به خودی خود، علم را به آموزش بدل ساخت و پرسش انسان کیست؟ را عمومیت داد و مدارس را از چنبره قدرت کلیسا خارج ساخت. بزودی همه جا مدارس خصوصی دایر گردید.

در اواخر قرن ۱۳- ام میلادی، « **پاپ** »، **اینونسس**^{۳۹}، کتابی اخطار آمیز در باره جنبه های شرارت و پلیدی روح انسان نوشت و به **هومانیستها** اخطار کرد. در جواب به وی، **جیانوسومانتی**^{۴۰} نویسنده ای شهیر در دربار پادشاه (**سی سیل**) کتابی به نام «ناموس انسان» تدوین نمود و در آنجا به شرح جسم و روح انسان پرداخت و آنها را متعالی ترین چیز در این دنیا خواند. سپس نتیجه گرفت که خدا چنین موجود کاملی را آفریده و به او اراده داده است تا مختار و آزاد تصمیم بگیرد، رفتار کند و تحصیل معرفت نماید. لذا عمل و شناخت، مفاهیم اساسی **هومانیسم** میباشند.

³³ Francesco Petrarca

³⁴ Giovanni Boccaccio

³⁵ Decamerone

³⁶ Erasmus von Rotterdam

³⁷ Johannes Reuchlin

³⁸ Ulrich von Hutten

³⁹ Innezenz

⁴⁰ Gianozzo Maaneti

همینطور در دربار پادشاه (**نابیل**) **هومانیست** و نویسنده معروف دیگری به نام **لورنسو والا**^{۴۱}، خدمت میکرد که در کتابی به نام " شرف انسان " به آزادی اراده آدمی و شرح آن پرداخت. **والا** در کتاب دیگری به نام « لَدَت »، در مورد خوشی به بحث می نشیند و آن را بالاترین گوهر میداند. او در این کتاب، مکتب خوشی **اپیکور**^{۴۲} را در برابر مکتب (**استوا**)، **رواقیون**، به مناظره میکشد. رواقیون بالاترین گوهر را فضیلت شرافت میدانند و رسیدن به آن را با مبارزه و دفع لَدَت در خود تصور میکنند.

والا در این مناظره نشان میدهد که چگونه انسان از گوهر لَدَت، به لَدَت ایمان به خدا می رسد. به این دلیل انسان برای درک و شناختن لذایذ نیاز به آزادی عمل دارد.

اراسموس ون روتردام قدم فراتر میگذارد. او میگوید خدا نمیتواند هم همه چیز را بداند و هم برای همه تعیین سرنوشت کند. زیرا در اینصورت او خود نیز بانی شرارت و شیطنت است. به این دلیل **اراسموس** سرنوشت را رد میکند و آزادی انسان را اصل میداند. **اراسموس** که از نزدیکان **مارتین لوتر**^{۴۳} است، در رفرماسیون کلیسا و پیشبرد آن که رفع نواقص یاد شده است، نقشی اساسی دارد. اما در مورد مسئله سرنوشت با **لوتر** که نظری لجوجانه دارد سخت مخالف است و این اساس جدائی وی از **لوتر** می باشد.

در انگلیس **توماس مور**^{۴۴} که رابطه نزدیک با **اراسموس** دارد **هومانیست** برجسته ایست. **مور**، با تکیه به مکتب **اپیکور**، در جستجوی شکل حکومتی است که در آن بتوان به دور از فساد و بی عدالتی جامعه مسیحیان، هماهنگ با طبیعت زندگی کرد، آژادانه هر مذهبی را پذیرفت و زنان مجاز به تحصیل و تعلیم علم باشند. **مور** در دوران پادشاهی **هانری هشتم** دولتمند بلند آوازه ایست. ولی هنگامیکه پادشاه کلیسا را دولتی میکند و از دین سالاران میخواهد که تسلیم او بشوند، با نظر **هانری** مخالفت می کند. همین امر سبب شد تا او را به جرمی ساختگی محکوم و سپس گردن به زنند.

در سال دوهزار میلادی « **پاپ یوهانس پوآل II** » **مور** را مقدس اعلام نمود.

اما از **مور** مشهور تر، **فرانسیس بیکن**^{۴۵}، فیلسوف و سیاستمدار انگلیسی است. **بیکن** سخت مدافع آزادی اندیشه و انطباق آن با تجربه است و تنها چنین نظرهایی را حقایق عالم میداند. کتات **اورگان**^{۴۶} وی رهیافتی برای

علم نو و **ارسطو** زدائی در اروپاست. گفته معروف " دانش قدرت است " سخن **بیکن** است. در ایران

فردوسی قرنهای قبل از **بیکن** به همین نتیجه رسید و نوشت " توانا بود هر که دانا بود ". لکن ایران دارای

محیطی نبود که این سخن را بگیرد و به سازد. به عکس به زودی آن را به " توانا بود هر که شهید پرور بود " تبدیل

نمودند که مظهر آن **حسن صباح** شد. اما متأسفانه در غرب نیز سخن **بیکن** سوء تعبیر شد و به " توانائی

ایزاری " برگردانده شد؛ توانائی برای تلقین و تبلیغ، توانائی برای تحمیق و سلطه دستگاہهای ارتباط جمعی.

یکی از جنایات بزرگ کلیسا سوزاندن **ژردانو برونو**^{۴۷} در تل آتش است. این مرد دانشمند و عالم دین سالها در

فرانسه، انگلیس، آلمان و ایتالیا به تدریس و تحقیق اشتغال داشت. **ژردانو برونو** طرفدار تفکر **کپرنیک** است و

کیهان را نامتناهی و هر ستاره ثابتی را یک منظومه خورشیدی می انگارد. جهان متناوباً از بین میرود و دوباره

⁴¹ Lorenzo Vala

⁴² Epikur

⁴³ Martin Luther

⁴⁴ Thoms More

⁴⁵ Francis Bacon

⁴⁶ Organon

⁴⁷ Giordano Bruno

وجود می‌آید. چنین جهانی واحد و در عین داشتن روحی مشترک، کثرت تبار است. از این جهان بینی **برونو** نتیجه می‌گیرد که انسان یک **میکروکوسموس** در برابر **ماکروکوسموس** می‌باشد. به ویژه آدمی تنها ذهنیتی فردی است که محضر حضور پروردگار است. از این رو انسان شرف دارد. شرفی که مظهر این حضور است. حضوری مستقیم و بی واسطه. چنین جایگاهی، مقدس‌ترین و رفیع‌ترین مکان در عالم خلقت می‌باشد. لذا هر گونه تجاوز و تعدی به این مرتبه و مقام، گستاخی و بی‌احترامی به شأن خداوند تبارک و تعالی است.

کلیسا **برونو** را رافض شمرد و در سال ۱۵۹۳ در روم توقیف نمود. **برونو** هفت سال آزرگار شکنجه و آزار دید تا عاقبت کلیسا او را سوزاند و بر خود ننگ ابدی زد.

به شهادت تاریخ، **هومانیزم** با تکیه بر اصالت فرد، از یکسو بهمن وار علم و فن و ادب را گسترش داد و از سوی دیگر کلیسا را زیر فشار خود مجبور به **رفرماسیون** نمود. این **رفرماسیون** رابطه میان انسان و خدا را مستقیم و بی واسطه نمود، (نه حرفی بلکه عملی) که خود بیان آزادی روح او در کار دنیا و عقابست. بدون شک پیشرفت‌های علوم طبیعی و کشف قطب نما و ماشین چاپ در پیشبرد **رفرم** کلیسا نقش برجسته ای دارند. اما این دگرگونی‌های علمی و فنی خود تظاهر اصالت فرد و شرافت انسان و آزادی اندیشه است. غنچه‌هایی که بهار جنبش روشنفکری **هومانیزم** در غرب به بار آورده است.

همزمان در قرون وسطی، این تفکر را میتوان در ایران نیز دنبال کرد. مثل در اشعار **سعدی، حافظ، خیام** و مولوی که خیلی جلوتر از **اسپینوزا**^{۴۸} می‌خواهد بین دین و فلسفه یونان آشتی برقرار کند. تفسیر هائی که **مولوی** در باره آیه‌های قرآن می‌آورد همه در این راستا هستند. با این حال اندیشه «انسان مرکزی» در کشور ما پا نگرفت. دلیل این مطلب یکی کمبود محیط روشن بینی و آکادمیکی و دیگری تجاوز مغولان و تیموریان و ترکان به مملکت است که پایه‌های فرهنگی جامعه را مدام متزلزل ساختند. بعد هم شیعه‌گری بار تفکر **رواقی** را با باور به سرنوشت و عزای شهدا بسته بندی نمود و بر گردن مردم افکند تا تاب اندیشه کردن نداشته باشند و بر سلطه‌گری آنها تن دهند.

اما مفهوم **سکولار** و **سکولاریسم** در قرن ۱۸ و ۱۹ وجود آمده است. این دو لفظ به مفهوم روشنگری **کانت**^{۴۹} و **ولتر**^{۵۰} بر می‌گردند که هدفی جز **امانسی‌پاسیون**^{۵۱} یا رستگاری انسان ندارد. بعبارت دیگر انسان لازم است از قفسی که به دلیل نادانی خویش برای خود ساخته و از روی تنبلی دنبال رو شده و چون گوسفند اسیر چوپان گردیده است رستگاری یابد. در این جهت، جنبش‌های سیاسی متعددی در امریکا و اروپا بوسیله مردم بوجود آمد که شیرازه این اسارت را از هم گسست. بعد از آن با توجه به قدرت کلیسا و نظارت و دخالت او در کارهای اجتماعی، دولت‌ها مجبور شدند بر این سلطه‌گری پایان بخشند. اینکار با مصادره کلیه اموال منقول و غیر منقول کلیسا صورت گرفت که آن را **سکولاریزاسیون** خوانند. در حالیکه نحوه دنیائی شدن کلیسا را **سکولاریسم** نامیدند و این به این معنی است که کلیسا کار دنیا را بعهده خود انسانها می‌گذارد تا غیر وابسته به مسائل اخلاقی و رسوم مذهبی، ساماندهی زندگی و نحوه جهان بینی خویش را خود بیان‌بندند و انتخاب کنند. در واقع چنین کاری به معنی رفع دخالت کلیسا در **زندگی خصوصی** مردم در این دنیا است.

⁴⁸ Baruch Spinoza

⁴⁹ I. Kant

⁵⁰ F. Voltaire

⁵¹ Emanzipation

اما دولت فرانسه در سال ۱۹۰۵ قانونی را از مجلس نمایندگان گذراند و آن را **الانسیسته** نامید که به معنی رفع دخالت کلیسا در کار دولت و **کار زندگی عمومی** است. این کار بعده ها در کشورهای دیگر غرب بدعت شد. برخی از شهروندان ما از جمله **جواد طباطبائی** معتقدند که دستورات اسلام ناظر بر کار دنیائی نیز میشود. از اینرو با مسیحیت فرق دارد. و سپس نتیجه می گیرند که پس جوامع اسلامی از همان آغاز **سکولار** بوده اند. این نظر به کلی باطل است. زیرا استقلال فردی در هیچ مقطعی از تاریخ در جوامع اسلامی مشاهده نشده است. و این مثالی خلف بر ادعای ایشان است.

علل دشواریهای جامعه

حال لازم است با توجه به مطالب فوق علل دشواریهای جامعه خودمان را بازگو سازیم. اکنون بیش از دودهه است که نویسندگان و شعرای ایران چه در داخل و چه در خارج از مملکت، جنایات و فساد این رژیم آخوندی را هر روز برملا میسازند. پژوهشهایی که در باره بازشناسی اسلام صورت گرفته و مطالعه کتب و تاریخ گذشته به ویژه تاریخ طبری، آشکارا چهره خشن و غیر انسانی، بی رحم و شفقتی را از دین به ما نشان می دهند که به کلی با آنچه تا به حال فقها برایمان ترسیم نموده اند، تفاوت دارد.

این نخبگان، یعنی روشن بینان جامعه را باید با گروه روشنفکری که وسیله جابجائی قدرت و حامی استبداد دینی شدند، فرق گذاشت. به ویژه تجربه های چندین ساله ما نشان میدهند که برای این روشنفکران مسائل عاطفی خیلی بیشتر از موضوعهای اجتماعی – سیاسی اهمیت دارند. اینان همچون مادری از نوزاد غیر طبیعی و علیل و مفلوج خویش مواظبت میکنند و مراقبند که مبادا به وی صدمه ای بخورد.

این فرصت طلبان خیال میکنند با چند عمل جراحی که آن را اصلاحات خوانند و عادی شدن رابطه سیاسی با امریکا، این مفلوج اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، امور دادگستری، علمی و فنی به کلی شفا خواهد یافت. جریانی که به موازات دعا و ختم و توکل به معصومان است، آنچه که چارچوب نظام فکری دینی را در کار مملکت داری است. به هر حال فشاری که به دین در جهت اصلاح خود از سوی مردم و روشن بینان وارد میشود بسیار عظیم است. اما این فشار هنوز کافی نیست. زیرا متأسفانه ما یک قرن است که به مسئله بنیادی جامعه خود توجه نداریم. در علم جامعه شناسی جدید، چه از جانب **هابرماس** و چه از جانب **رآلس** و **یا لوهمن** و دیگران به یک اصل اشاره میشود که بیان آن در این رابطه ضروری به نظر می رسد. این اصل میگوید " **آنجا که مسائل بنیادی جامعه تشخیص داده نشود، مشاجره فرهنگی شروع میگردد.**"

ملاحظه کنیم: ما صد سال است که شاهد این مشاجره فرهنگی هستیم. بسیاری از دوستان دانشمند ما چون **علی میر فطروس** تصور میکنند که بنیادگرایی اسلامی واکنش قهرآمیز مسلمانان افراطی با نفوذ فرهنگ و ارزش های غرب است. همینطور در این راستا دیروز فقها داد "اسلام رفت" سر دادند و از تهذیب اخلاق و زندگی در پناه اسلام خبر آوردند و جلوگیری از نفوذ فرهنگ کفار و پرهیز از دوستی با شیطان را سیاست آینده خود قلمداد کردند و آن را جلوه آسمانی داد. اما خیلی زود این جلوه، چهره ای دوزخی شد و همشهریان ما را از پیر تا جوان در شعله کین و نفرت و "ابر حیوانی خود" سوزانید.

امروز این همه جور و ستم، این همه فساد و خود فروشی، این همه خودخواهی، میخواهد با الفاظی چون خانه های عفاف و شاید فردا نیز گفته شود، خانه های لواط، انسان را وسیله عیش و خوشی کند. اینها همه نشانه این است که

در جامعه ایران قریب‌المراتب، انسان هیچ ارزشی ندارد. و درست این مطلب، مسئله بنیادی جامعه ماست. ما به اصالت فرد هیچگاه توجه نکرده ایم. ما به شرف آدمی هیچگاه اعتقاد نداشته ایم. ما انسان مرکزی را هیچگاه نخواستیم. توجه نکرده ایم که فرد همیشه باید ارجح تر از جمع باشد. نگاه کنیم ما در تاریخ خودمان همیشه فرد را به جمع، به ایده نولوژی، به رهبر، به مال و ثروت، به درجه و مقام فروخته ایم.

ما در جامعه خودمان هر روز شاهدیم که زنان تحقیر میشوند. پدر فرزند و همسر خود را کتک می زند. غالباً مرد با همسر خودش حتی اگر به دلیلی مایل نه باشد، به زور همخوابگی میکند. در هیچ جامعه ای به اندازه جامعه ما فحش و ناسزا وجود ندارد. اینها همه علامت تحقیر انسان است. علامت این است که ما برای انسان شرافت قائل نیستیم. او را مختار و مستقل در زندگی خویش نمی دانیم. با امر و نهی دینی هر روز شخصیت وی را خرد می کنیم. با فتوای های من درآوردی مردم را به کاری و امیداریم و یا کسی را مفسد فی الارض معرفی میکنیم. هیچکس هم نیست که به پرسد تو کیستی که به خود اجازه چنین قضاوتی را میدهی و خود را نایب پروردگار میدانی؟ درست به این دلایل، روشن بینان ما باید شمشیر پولادین اصالت فرد را به دست گیرند و تحقق آن را بخواهند. تحقیر کافی است. انسان در کار زندگی خویش مختار است. انسانی که این خود مختاری را نداشته باشد، نتواند اراده مستقلی را بکار ببرد، چگونه میتواند آزادی سیاسی داشته باشد.

به قانون اساسی مملکت چه در زمان مشروطیت و چه در دوران ولایت فقیه نگاه کنیم. این قانون برای شهروندانی نوشته شده که انسانند. یعنی افرادی آزاد و مختار و خود ساز در زندگی خصوصی خویش می باشند. اما چنین شهروندانی را ما هیچوقت نداشته ایم. لذا این قانون اساسی برای شهروندانی خیالی و موهومی نوشته شده است. از این رو نیز گونه ای **اوتوپیی** است. بقول دکتر **محمد باهری** قوانین کشور ما هیچگاه قوانینی ملی نبوده اند، زیرا روح خود را از شریعت اسلامی و اخلاق دینی دریافت کرده اند. به این جهت بین مردم و دولت همیشه یک شکاف عظیم وجود داشته که غیر قابل گذر بوده است. چنین وضعیتی هویت ما را نابود نموده است. ملت ایران هیچگاه احساس غرور نکرده است. و دیگران برایش در تمام موارد چه در این دنیا و چه برای آخرت، تصمیم گرفته اند. تنها یک دوره آن هم دوران ۵۰ ساله سلطنت پهلوی با همه ضعفها و اشتباهاتش، دورانی است که ملت احساس هویت کرده است. اما در این دوران کوتاه روشنفکران ما به جای درک مشکل بنیادی جامعه که همانا **اصالت فرد** بوده است به ایده نولوژیهای بیگانه روی آوردند و کم بود آزادی سیاسی و مشکلات فرهنگی را در صدر خواستهای خویش قرار دادند. غافل از اینکه شرط تحقق چنین خواسته هائی، آنطور که دانشمندان علوم اجتماعی اظهار میدارند، از یکسو متعالی بودن شرف انسان و از سوی دیگر وجود اجتماعی است که به هویت خویش آگاه است. اما با انقلاب اسلامی ما هر دو موضوع را باخته ایم. یعنی از یک سو بی هویت شده ایم و از سوی دیگر جماعت را در مرکز و فرد را فرع بر آن قرار داده ایم. به این دلایل ما باید هومانیزم را در صدر خواسته های خود قرار دهیم. تا با این فشار دین به اصلاح خود به پردازد و خود را با داده های زمانه هماهنگ نماید. در این ره گذر علمای دین باید توجه کنند که احکام دین ابدی نیستند و باید در آنها تجدید نظر کرد و آنها را با زمانه سازگار ساخت. زیرا احکام دینی با جوهر دین که به نظر فقها اصیل است فرق دارند. احکام دین باید با معرفت انسان در هر دوره ای هماهنگ باشد نه اینکه آنها را خشک و تغییر ناپذیر دانست و به این شکل بین باور دینی و باور علوم تجربی شکاف و چالش انداخت که به هر حال به شکست دین خواهد انجامید.

بعلاوه علمای دین باید بدانند که کشور ما در این دوره و زمانه نه میتواند دین رسمی داشته باشد و نه به حاکمیت فقها تن در دهد. به ویژه ما همه لازم است بدانیم که تمدن غرب را با شعارهای دینی نمی توان نابود کرد و یا از آن پیشی گرفت. راه سر بلندی کشور های اسلامی در مبارزه و جلوگیری از نفوذ فرهنگ غرب نیست. بلکه در فهم و درک آن

است. تا بتوان سریع تر به تمدنی لایق انسان رسید و از اشتباهات غرب پرهیز نمود تا نسلهای آینده به پدران خود افتخار کنند نه اینکه هر کجا که هستند هویت خود را انکار نمایند.

علمای علوم انسانی ما چون به علم و فن آگاه نیستند، پیشرفت و ترقی را در معنویات می جویند. اما معنویات امروز انسان در پرتوی علوم تجربی بدست آمده است. آنها که به این باور نیستند، خیلی زود گمراهی خود را لمس خواهند نمود. آنهم هنگامی که با مفاهیم اقتصادی و اجتماعی و روانشناسی برخورد میکنند و از درک آن عاجزند.

از این گفتار و بحث ملاحظه میشود که مسئله عقب ماندگی فرهنگی ما مسئله بسیار پیچیده است. لذا باید برای درک این پیچیدگی و احیاناً رفع آن به روش کاهش گری روی آورد. نقطه نظر این کاهشگری منحصرأ معطوف به اساسی ترین علل و آنهم در سه سطح تربیتی، آموزشی و تاریخی - فرهنگی است.

(۱) سطح تربیتی: تربیت که به ویژه **سعدی** در گلستان و بوستان به شرح و تعریف آن می پردازد، به واقع

در فارسی به دو معنی پرورش و آموزش (گاهی نیز هر دو) پیش می آید.

خاک را زنده کند تربیت باد بهار سنگ باشد که دلش زنده نگردد به نسیم (سعدی)

و **ناظم الاطبا** میگوید، تربیت پروراندن کودک است تا بالغ شود. معنی و مضمونی که در دوران **رضاشاه** شکل حقیقی بخود گرفت و به صورت تربیت بدنی و کودکان و پیشآهنگی و بعد مهد کودک جلوه نمود، بدون اینکه در معنی زمانه اش غور و مطالعه شود. از دید اجتماعی لازم است توجه کرد که قبل از آن دوره تاریخی مسئله تربیت تنها در خانواده نقشی داشت. نقشی که در بعضی موارد، آنهم برای آنها که وسع و طاقتی داشتند به مکتب خانه نیز محول میشد. همانجا که بچه های تغس و شیطان را فلک می کردند، ترکه می زدند و آن را با مصرع "چوب استاد به زمهر پدر" بسته بندی می کردند. گاهی هم وقتی نتیجه ای این کار نداشت یاد شعر **سعدی** می افتادند که گفته بود "تربیت نا اصل را چون گردکان بر گنبد است". با این حال محیط خانواده برای عامه غالباً محیط مهر و محبت نبود و نمی توانست هم باشد. زیرا در ایجاد این محیط سهم اساسی را واسطه ها داشتند که از نظر مالی نیز نصیب و بهره ای می بردند. لذا موضوع تمایل و خلق و خو و علاقه های مشترک زندگی خواه مادّی و خواه معنوی ضرایب عمده ای نبودند. بلکه بیشتر حفظ شئونات خانواده و هم طبقگی و هم پالکی بودن و عفاف و حس خجالت و رعایت اصول دین و ایمان و احترام به بزرگان تعیین کننده بشمار می آمدند. غالباً گفته میشد علاقه و عشق زناشویی بعد از بچه دار شدن گل میکند. اما ما شاهد عکس آن بودیم. چه بسیار زنانی که هوو داشتند و تمام وقتشان یا به گریه و زاری می گذشت و یا برای رفتن پیش دعانویس و انجام جادو و جنّیل تلف میشد. درست واقیاتی که نه تنها نشانه عدم صحّت ادعای بالا بود بلکه مضافاً معلوم میکرد مفاهیم علاقه و عشق چقدر در فرهنگ عامه توخالی است. از این رو رابطه مرد خانه، نان آور، که تمام روز خانه نبود و زن خانه که وظیفه بچه داری و نظافت و پخت و پزرا بعهده داشت همیشه به کشمکش و نزاع می کشید که گاهی به کتک خوردن زن و بچه ختم میشد.

در چنین محیطی نه تربیت معنی و نه مربی معلوم و نه روش آن مشخص بود. بلکه پدر حکم میکرد و مادر تشر می زد. از این رو باید گفت که تربیت به معنی یادگیری طرز معاشرت در جمع خانواده و فامیل و آشنا! یا با تنبیه و تقبیه و یا با مشاهده و تلقین و تقلید صورت می گرفت که در اصل هدفی جز حفظ خانواده و طبقه و هم رنگی دینی و دنیائی کاذب نداشت. به ویژه تعلیم و تربیت دو موضوع متفاوت بودند. البته بعد ها مدرسه و دانشگاه نیز بوجود آمد و برای جبران کمبود تربیت در محیط خانواده و تکمیل آن، امر تعلیم و تربیت با

تقلید از سبک فرنگی در قالب علم تربیت، **پداگوژی** ارائه شد، که به آن دانش آموزش و پرورش نوجوانان می گفتند و شامل تربیت اخلاقی، علمی و بدنی میشد. این تقلید معجونی از سگال **فیلان تروپی**^{۵۲} یا **مهر انسانی** و تفکر **هومانیسم نوین** است. مبتکر **مهر انسانی** دانشمند آلمانی قرن ۱۸ میلادی **یوهان برنهارد بازدو**^{۵۳} می باشد که کار مدارس را با از میان برداشتن شکاف میان تربیت استعدادها در خانه^{۵۴} و تعلیم (آموزش)^{۵۵} در مدارس متحول ساخت و علم تربیت یا **پداگوژی** را بوجود آورد. هم اوست که در چارچوب پروسه روشنگری پشتیبان آموزش بصورت بازی و تربیت بدن و تدریس الهیات غیروابسته به دین می باشد و پرورش کودکان و نوجوانان را بخاطر زندگی در اجتماع و حصول خوشبختی و خرسندی آنان در دوران این حیات خاکی، می خواهد. **هومانیسم نوین** ولی تربیت را با علم الاخلاق **کانت** پیوند می زند و آن را بخشی از دانش آداب می سازد. اما علم تعلیم و تربیت در این جایگاه نیز نماند و مدام به دلیل پیدا شدن نواقصش منقلب گردید. تا جایی که با **سیستم تنوری** گره خورد.

این سخنان نشان میدهند تا قومی در ایجاد اندیشه ای مستقیم دخالت نداشته باشد به کم و کیف آن آگاه نیست و **پارادوکسهای** (نواقص منطقی) موجود در آن را نمی بیند تا در رفع آنها کوشا بشود. در مورد علم تعلیم و تربیت ما به پارادوکسهائی که بوسیله مردان بزرگی چون **فوکو**^{۵۶} و **لوهمن**^{۵۷} ارائه شده اند توجه داریم.

- کمبود تکنولوژی

میان تنوری (اینجا تعلیم و تربیت) و عمل (چه در خانه و چه در مدرسه) همیشه باید قواعدی موجود باشد که حاصل کاری را محک بزند و مراحل تولید آن را در جهت رفع نواقص و بهتر سازی آن دگرگون کند. چنین مجموعه از قواعد (تکنولوژی) در مورد **تربیت** بعنوان نظریه و **کار تربیتی** بعنوان عمل، به ویژه در ایران که به تقلید روی آورده است، وجود ندارد. زیرا نه والدین کودک و نه معلمین مدارس برای این مهم به تناوب آموزش داده میشوند و نه میتوان محصول کار آنها را که کودکان و نوجوانان اند، در صورت نارسائی و یا نادرستی روشهای تعلیم و تربیت به کارخانه برگرداند تا اصلاح شوند. بعلاوه این نارسائی ها و یا نادرستی ها نیز خیلی دیر بصورت انتقاد از سوی مربیان و صاحب نظران هویدا و عریان میگردد آنهم وقتی که در جامعه تنش و برخورد و چالش آشکار شده و عوارض جبران ناپذیری را بحای گذاشته است. دکتر **محمد عاصمی** در کتاب یادداشتهای یک معلم، در این بابت نقدی ارائه داده است که صرفنظر از دیدگاههای طبقاتی موجود در آن رابطه افراد، خواه دانش آموز و خواه معلم، با مؤسسه ای به نام مدرسه از یکسو و نهاد آموزش و پرورش کشور از سوی دیگر را منعکس میسازد. رابطه ای که بخاطر غایتی شرایط وجودی خود را متعین میشود (مالی، برنامه، کادرآموزشی، زبان، محل وووو). این شرایط را باید در تنوری و کیفیت تعلیم و تربیت و ابزار اجرایی آن جستجو نمود که در زیر به آنها خواهیم پرداخت.

⁵² Philanthropismus

⁵³ J. B. Basedow

⁵⁴ Educatio

⁵⁵ Institutio

⁵⁶ see 6

⁵⁷ Luhmann N.

- کودک بعنوان یک روباتر

امر تعلیم و تربیت کودکان و نوجوانان برای رسیدن به مقصود خود به مشارکت آنها نیاز دارد. اما اگر اینان یک فرد، به معنی کسی که تشخیص دارد، باشند آنوقت بی شک متکی به عقل و فهم خویش اند، می اندیشند و صغری و کبری می چینند. لذا محک تجربه و آزمودن و امتحان کردن نیز نمی تواند بدون توجه به این تشخیص صورت گیرد. **عاصمی**⁵⁸ این مطلب اساسی را بگونه دیگری مطرح میکند و مسئله نمره دادن و رفوزه شدن و یا قبول شدن را زیر علامت سؤال می برد. اما صرفنظر از توانایی معلمی داشتن که خود بسیار اهمیت دارد و صرفنظر از محتوای درس و مشق که خود مورد انتقاد شدید **عاصمی** می باشد، دشواری از این جا ناشی میشود که ما با نونهالان خود مانند یک روباتر، یک ماشین ساده رفتار می کنیم. این ماشین یک ورودی دارد که گوش و چشم نام دارد و یک خروجی که آن را زبان و انگشت خوانند. از این رو محک مربی نیز تنها انطباق این خروجی با ورودی است که خود مسئول آن نیز می باشد. یادم هست هنگامیکه مرحوم دکتر **محمد علی مجتهدی** تولیت دانشگاه **صنعتی آریامهر** را عهده دار بود، تصحیح اوراق کنکور دانشگاه در **دبیرستان البرز** و با وسواس زیادی صورت می گرفت. داشتیم اوراق مربوط به سئوالات ریاضی را ارزیابی می کردیم که فکر می کنم خود **مجتهدی** آنها را طرح کرده بود. نوبت به بخش ریاضی رسید. ورقه ای را در اختیار داشتیم که محتوی راه حلّ و جواب مسئله بود. یکی از همکاران ما، دکتر **مهری**، که اسم کوچکش را بخاطر ندارم، به موردی برخورد کرد که کنکور دهنده مسئله را بسیار خوب و با فکر بکری حلّ کرده و جواب را نیز درست داده بود. **مهری** برای اینکه بگوید چه جوانان شایسته ای ما داریم آن ورقه را به **مجتهدی** نشان داد. ایشان بدون هیچ تأملی بلافاصله گفت این راه راهی نیست که باید اندیشه می شد و لاجرم نمره آن صفر است. ملاحظه میشود چطور ندانسته عقل و فهم و شعور نوجوانان و جوانانمان را بخاطر حفظ سلطه چند روزه سرکوب میکنیم و توجه نداریم که این سرکوبگری به شکل دیگری و در جای دیگری چون قارچ از همین زمین نامساعد سر به بیرون می کشد تا عقده این حقارت را خالی کرده باشد.

- مقصود دستگاه فرهنگ کشور همانا فرصتهای تعلیم و تربیت مساوی برای همه است

این موضوع را نباید به شعار تبدیل نمود بلکه لازم است به عمق آن توجه نمود⁵⁹. **عاصمی** در بسیاری از صفحات کتاب خود به این مطلب اشاره دارد که در کلاس درس پسر پینه دوز و فرزند افراد متمول شهر بر روی یک نیمکت و در کنار هم قرار داشتند که به هر حال تاریخ ایران چنین صحنه ای را در خود نمی شناسد. لازم به یادآوری است که اولین مدرسه دولتی را پس از قرنهای **امیر کبیر** در تهران دایر کرد که به نام **دارالفنون** شهرت یافت. اما در همین مدرسه تنها فرزندان ثروتمندان و اشراف و امیران و درباریان می توانستند تحصیل کنند. به ویژه بعد از ۴۰ سال کار و سابقه حدود ۱۳۰۰ نفر از آنجا فارغ التحصیل شدند که همه از طبقه مرفه کشور بودند و نظم اداری مملکت را بعداً در دوران **رضاشاه** سامان دادند. لذا باید به **رضاشاه** تحسین و آفرین گفت که در ایران موجبات

⁵⁸ یادداشتهای یک معلم، ص. ۱۶۴ تا ۱۷۰
⁵⁹ یادداشتهای یک معلم، ص. نامه محمود تقضلی

فرصت های برابر تحصیلی را برای طبقه فقیر و غنی فراهم ساخت. از این رو باید پذیرفت آنها که این موضوع را نمی بینند کور دلند.

اما به استناد تجربه سالهای گذشته در رابطه با بکار بردن روشهای تعلیم و تربیت فرنگی، که بدون تأمل صورت گرفت، نه تنها کمبود تربیت در محیط خانواده و مدرسه برطرف نگردید که چرخ تکامل آن نیز لنگ تئوری و نیروی کار متخصص و آرموده شد. در این راستا یکی از کارهای مفید دوران پهلوی ایجاد هنرهای عالی با بخش تربیت معلم و دانشکده ادبیات با بخش علوم تربیتی و تألیفات بسیار و مجله ای به همین نام است که افق آموزش و پرورش نوجوانان ایران را گسترش داد.

با وجود این گسترش که باید آن را مدیون فعالیت های ارزنده برجستگانی چون **دکتر عیسی صدیق** و **دکتر علی اکبر سیاسی** در امر علوم تربیتی و روانشناسی پرورشی دانست، معذالک باز هم تا کنون نه به عمق گفته **ناظم الاطبا** و نه به دگرگونیهای وسیع فرنگی ها در زمینه تعلیم و تربیت (آغاز شده در قرن ۱۸ میلادی) توجه شده است تا بتوان عمده ترین دشواری مملکت را که ناشی از کمبود تربیت به خصوص در محیط خانواده می باشد کانون تأمل خود بسازیم. به ویژه در دوران **محمد رضاشاه** هم که به این امر گوشه نظری دوخته شد و سبب ایجاد انجمن خانه و مدرسه و تغذیه رایگان کودکان در مدارس و آغاز پژوهش در باره تعلیم و تربیت، اردو های نوجوانان و پیشاهنگان و حتی منع زنان متعدد شد و شاید ادامه آن می توانست در این راه فرجی باشد، معذالک با این کار در عرصه عمومی مخالفت های شدیدی، خواه پنهان و خواه آشکار بروز نمود و جو نامساعد و نا مطلوبی را فراهم آورد تا جائیکه نفس موضوع به میکروب فساد مالی و تمسخر ابلهانه نیز آلوده گردید. نادانیهایی که با کشتن خانم **فرخ روی پارسای** نماد حماقت ابدی خود را برپا ساخت.

مسلم این است که تعلیم و تربیت شالوده ریخت و ترکیب جامعه می باشد. اما از آنجا که قشر روشنفکر مملکت همیشه به دنبال دگرگونیهای سریع و نه ریشه دار بوده است (شاید بر این باور که ریشه ها را بعد از به قدرت رسیدن می توان کاشت)، به آنچه **روسو** در باب سیاست میگوید بیشتر توجه داشته است تا به آنچه او در باره تربیت در نقالی معروف خود "**امیل**" می نویسد. در این کتاب **روسو** دقیقاً اصول تربیت کودکان را تشریح میکند. آنچه که به معنی پرورش آزاد استعداد های ذاتی کودک است. از این رو روشنفکران ما نیز هیچگاه به مسائل اساسی جامعه توجه نداشته اند.

با این تفصیل حالا اجازه می خواهم به عمق این دشواری و تفسیر آن به پردازم.

امروز تربیت به معنی مدد رساندن به رشد و پرورش استعدادهای ذاتی انسان است، مدد به اینکه انسان انسان بشود، انسان اجتماعی. اینکه گفته میشود انسان بطور طبیعی، نهاداً، اجتماعی آفریده شده است، سخت مورد تردید به ویژه از زاویه پژوهشهای جدید مغز است. از این رو پرسش اصلی را باید با فراز "**انسان کی انسان میشود؟**" مطرح ساخت. برای پاسخ به این پرسش به نتیجه پژوهشهای روی مغز انسان که در این ۲۰ سال اخیر غوغا به پا ساخته است مراجعه می کنیم.

عمده ترین بخش مغز از نظر کارمائی ناحیه ای به نام **لیمب**^{۶۰} است. این ناحیه خیلی زود یعنی در هفته اول ایجاد نطفه در شکم مادر شکل می گیرد و به سرعت رشد میکند تا مغز را گیرنده علائم و احوال بیرون

⁶⁰ Limb

از خود کند. به ویژه از لحظه تولد و اولین ساعات و روزها و هفته ها این رشد سبب میشود که مغز بصورت یک اسفنج کلیه علائم دریافت شده بوسیله حواس پنجگانه را به بعد و آنها را کلاسه بندی کرده و سپس آنها را پود بهم بافتن تارهای تشخص خود سازد. تشخصی که در نهایت فردیت انسان میشود. زیرا در ایام کودکی این علائم دریافتی از محیط بطور ندانسته بصورت گرایشها، ترسها، علاقه ها، عادتها و استعدادها ضبط میشوند و پایه ارزش دهی به رفتارها و کردارهای آدمی میگردند. لذا محیط خانواده، همه امکانات صوتی و شنوایی، تصاویر، رنگها، مزه ها، نوازشها، مهربانیها و بویها در ساختن نه تنها شخصیت کودک که در تکامل ناحیه **لیمب** اهمیت بسزائی دارند. اما با رشد این ناحیه که در دو مقطع زمانی، یکی تا شش ماهگی و دیگری تا شش سالگی صورت میگیرد رفتار اجتماعی، اخلاقی و معاشرتی انسان متعین میشود و شخصیت می یابد و به واقع انسان اجتماعی یا فرد میگردد. در این مرحله است که انسان هوش پیدا میکند و آن را نیز به سه گونه پرورش میدهد. هوش تحلیلی، هوش ابتکاری و بالاخره هوش عملی.

مسلم این است که در ناحیه **لیمب** مرکز عواطف و احساسات آدمی نیز قرار دارد که خیلی زود هر علامتی را در لفافه عاطفی بسته بندی میکند. مثلاً اگر کودکی را با چوب به تناوب بزنیم، شکل چوب و یا لفظ چوب با ترس قرینه میشود و ضبط میگردد. آنچه که خود یک یادگیری غیر بیدار است. لذا مرکز **لیمب** به هر چه ما میکنیم ارزش میدهد و برحسب اینکه خوب یا لذت بخش و یا مضر و زیان آور باشد آنها را با آن خصلت ضبط می نماید. بر این مبنی نیز مفیدها را طالب و از مضرها پرهیز میکند. درست این ارزشهای عاطفی عاملی می شوند که هر بیداری و بصیرتی را به عملی و یا رفتاری تبدیل و یا از بروز آن جلوگیری میکنند. بدین معنی که کسی دست نابینائی را می گیرد تا به آنطرف خیابان برود و یا اینکه به عکس مثلاً جیبش را خالی میکند. عشق و محبت، احساس پناه، میل و شهوت، ترس و افسردگی، تنفر و تأثر همه در مقطع زمانی اول (تا ششماهگی) در کودک بوجود می آید. لذا محیط و شرایط و احوال آن و برخورد با مادر و پدر مهم ترین عوامل تعیین کننده انسان شدن و هویت یافتن هستند. محیطی که گفت و شنود مسالمت آمیز نمی شناسد، محیطی که شادی و خرسندی را نمی پذیرد، محیطی که پر از گریه و زاری است، محیطی که از نظر الفاظ فارسی فقیر است، محیطی که در آن بین گفتار و کردار تناسبی نیست، محیطی که مادر برای بیرون رفتن از خانه چادر بر سر می افکند و در زیر آن گاهی لباس معمولی و کتیف و گاهی تمیز و مدرن به مد پاریس بر تن دارد ووووووو مگر می تواند جز انسانی پنهان کار، دو رو، بی عاطفه و پراز عقده حقارت چیز دیگری به بار آورد. رشد و پرورش عقل می تواند تنها با شنیدن و گفتگو و بحث منطقی و مستدل و آزاد از هر گونه قید اسارت و حقارت ممکن شود. شنیدن و گفتن چون زنجیر بهم آویخته، پرسش و پاسخ محترمانه، صداقت و امانت و حقانیت اساس تولید مرکز وجدان در مغز است⁶¹. هر نقصی در ایجاد این مرکز به معنی مسئولیت ناشناسی است. درست اینجا علاقه های معنوی مشترک زن و شوهر اهمیت پیدا می کنند که در خانه با بحث و دیالوگ ثمر بخش در تربیت کودک مفید واقع میشود.

این خصوصیات گفته شده در بالا همگی در مقطع دوم زندگی انسان خشت بنای ساختمانی به نام هویت فرد می شوند. بعبارت دیگر وقتی خردسالی به مدرسه قدم می نهد دفتر هویتش و مسئولیت پذیری و مسئولیت خواهیش تا حدود زیادی بسته شده است. خواه اصالت داشته باشد و یا اصالت نداشته باشد. مسائلی که همه مخبر دشواری عظیم تربیتی در جامعه ما می باشند.

⁶¹ G. Roth: Fühlen, Denken, Handeln. Suhrkamp 2001, S 270-290

در تمام لغزشها و خطاها و شورشهای صد سال گذشته ایران و انقلاب کذائی اسلامی که مسئله تربیت را به صندوق خانه ها و پستوها کشید تا آن را به کذب بکشد و به اصطلاح اسلامی کند خط قرمز بی مسئولیتی را می توان بخوبی ملاحظه نمود. این بی مسئولیتی در همه شئون مملکت مشاهده میشود.

کسانیکه کار اجرایی دارند و یا دولتمندان و بازاریان و قضات، کسبه و هنرپیشگان و نویسندگان و غیره که از کرهء مریخ نیامده اند. اینها همه از همین مرز و بوم هستند. بخصوص که قشر حاکم امروزی حتی تعلیمات درست و حسابی هم ندارد که لا اقل به آن فخر کند. آنها که به بهانه خواست ملت و حقوق حقهء وی برنامهء غنی کردن اورانیوم را پی گیری می کنند نه تنها نا مسئولانه عمل می کنند بلکه مضافاً بی سوادند.

جالب اینجاست که عقل و فهم آدمی نیز در بطن مرکز لیمب قرار دارند و لذا سخت با عواطف آدمی عجین هستند. با این حال باید توجه داشت که دوران مدرسه و تعلیم و تربیت در آنجا نیز اهمیت ویژه خود را دارد. درست است که شخصیت نوجوانان وقتی وارد مدرسه میشوند، دفتر بسته ایست. اما مغز دارای خصلتی به نام پلاستیسیته می باشد. بدین معنی که ما با یاد گیری بیدار می توانیم نیازها و آمیال خود را با مناسبات اجتماعی هماهنگ سازیم بنحویکه کمترین چالش و تنشج پدید آید. بعبارت دیگر انسان با نیروی خود قادر به دگرگون ساختن تشخص خود نیست. بلکه تنها می تواند آن را با شرایط و داده های محیط سازگار سازد. لذا باید پذیرفت که پدر و مادر نا آشنا به این مسائل و فقر که خود گسترش محیط تربیت کودک را منگنه وار محدود میکند به تولید تشخص کودک لطمه میزند.

به نکته حساس دیگری توجه کنیم. **در واقع این تشخصی که آدمی در دوران نو جوانی خود پیدا میکند باعث دگرگونی جامعه میشود و نه بالعکس، مطلبی که در این چند ساله بطور علمی به آن واقف شده ایم. لذا آنها که به جامعه با قهر و سرکوبی گری شکل دلخواه خود را میدهند، خیلی زود همین جامعه را به جوانانی که به اصطلاح تربیت کرده اند خواهند باخت.**

پس مسئله فرد و فردیت مسئله ای فلسفی نیست که روزگار روشنگری آن را آورده باشد بلکه در ذات آدمی جا دارد. **یعنی فرد یا شخص انسانی آزاد و خود مختار و خود ساز است.** درست این خصوصیات نیز مایه ایجاد هویت اوست. اما چه از دید فلسفی و چه از دید علمی هر فردی با رفتار و کردارش (اعمال تجربی) شناسائی میگردد. رفتار انسان یا برخورد وی با هموعانش ارزشی درونی دارد. در حالیکه عمل و یا کردار هرکس یعنی برخورد وی با طبیعت و اشیاء مصنوعی دارای رزشی بیرونی است. با این وجود رفتار و کردار فردی یکدیگر را نفی نمی کنند. به عکس چه بسا عملی بطور ضمنی رفتاری را سبب میشود و یا بالعکس. مثلاً امروز بر هرکسی واجب است از تخریب محیط زیست جلوگیری کند. لذا انسان حق ندارد هر کاری را که می خواهد بکند. بلکه آدمی لازم است به آن کاری دست بزند که بتواند مسئول آن نیز باشد. چنین مسئولیتی ولی هم دارای بُعد درونی یعنی در مقابل وجدان و هم دارای بُعد بیرونی یعنی در مقابل جمع می باشد.

این بیان نشان میدهد تربیت در رابطه با رفتار و تعلیم در رابطه با کردار قرار دارد بدون اینکه این دو غیر وابسته بهم باشند. بعبارت دیگر تربیت به فردیت و تعلیم به کارآمدگی ختم میشود تا در تنگاتنگ وابستگی بهم جامعه انسانی بوجود آید. **لذا گذرگاه رسیدن به جامعه مدنی تنها گذشتن از تنگهء جامعه انسانی است.**

فردیت در اسم و شهرت، حق و تکلیف و از همه مهمتر تشریک مساعی اجتماعی تظاهر دارد. پایه های تشریک مساعی در خانواده ریخته می شود. درست در این محیط، اولین جامعه ای که انسان در آغاز زندگی خود لمس میکند، باید کودک را به حساب آورد، با او مانند یک انسان برخورد کرد و سخن گفت و به وی اجتماعی شدن آموخت. به حساب آمدن تولید حسّ خودی میکند در حالیکه اجتماعی شدن در رشد حسّ تشریک مساعی تبلور دارد. واضح است که این دو موضوع درهم تنیده شده اند. یعنی خودی بودن به تشریک مساعی و تشریک مساعی به خودی شدن می انجامد.

مسلم این است که خودمختاری فرد را نه می توان از او گرفت و نه می توان به او داد. این خود مختاری اساسی ترین صورت تظاهر یک فرد است. خصوصیتی که با تمیز خود از دیگران، با گفتن "من" و "تو"، بروز میکند. درست این "من" در لباس "فردیت" یا بهتر "تشخص" متظاهر میشود. فردیتی که زمان - مکانی است. بُعد زمانی آن را در مفهوم ترقی، به معنی توفیق در کار و زندگی، و بُعد مکانی آن را در مفهوم مدعیات در رابطه با هر چیزی میتوان ملاحظه نمود. فردیت با نام و شهرت، حق و تکلیف و از همه مهمتر در رابطه با داد و ستد در امر مشارکت اجتماعی بروز میکند.

درست مسئله تربیت نیز باید در دویع صورت گیرد. یکی در بُعد مشارکت و دیگری در بعد اجتماعی شدن. مثلاً ترقی شغلی هر کسی تابع تواناییهای است که وی در طول زندگی و مدت خدمت خود تحصیل میکند و شایستگی می یابد. ولی همین فرد در مقایسه خود با دیگران توقع دارد که نه تبعیض بلکه انصاف و برابری فرصتها همیشه نردبان ترقی باشند. درست شوق به پیشرفت و مدعی بودن نه تنها کلّ جامعه را شکل میدهد که مضافاً دست رد به سینه هر گونه دستگاه اخلاقی خواه اوخرائی و خواه دنیائی می زند و احترام به فرد و پذیرش شخصیت را جای آن می نشاند.

با این حال توفیق در کار و زندگی تنها به فعالیت شخص یعنی ضریب درونی مربوط نیست، بلکه موکول به ضریب خارجی یعنی اقبال فردی نیز می باشد. در اینجا اقبال به معنی برخوردی ناگهانی با کسی یا دوستی یا یک همشاگردی است که حالا مقام و جاهی دارد و احیاناً می تواند مددی برای بالا رفتن از پلکان ترقی باشد. بهترین مثال در این مورد زندگی **میرزا تقی خان امیر کبیر** است. لذا کلمه پارتی بازی که دارای باری منفی است نباید به این جنبه ترقی کاری اتلاق شود.

در انتهای این بحث، و بعنوان جان کلام، به موضوع زبان بعنوان عنصر اصلی گفت و شنود می پردازیم و

از این زاویه به مسئله تربیت توجه می نمایم. بنا بر آخرین پژوهشهای علمی انسان دارای دوناچیء زبان

در مغز به نامهای **بروکا**⁶² و **ورنیک**⁶³ می باشد. در بخش **بروکا** بطور خلاصه عباراتی را که گوش

میشنود درک میگردند. در حالیکه در قسمت **ورنیک** عبارات معنی دار بصورت کلام در آمده و بزبان میآیند.

حالا معلوم میشود که تا چه اندازه رابطه بی نقص این دو مرکز اهمیت حیاتی دارد. هر کودکی تنها با گفتن و

تقلید هر سخنی نمی تواند به فهمد. اینکار را طوطی هم بلد است. بلکه کودک آهسته با تکرار لحن و عکس العمل محیط و بازسازی مجدد الفاظ و چملات به معنیشان پی می برد و آنها را در جدولی از معانی و آوهای بهم مربوطه ضبط می نماید. بعبارت دیگر دومرکز زبان، **بروکا** و **ورنیک** تنها با گفت و شنود رشد و هماهنگ میگردند. از این رو وسعت خزینء کلمات مندرج در ذهن و فهم هر کودکی تابع محیط فرهنگی

⁶² Broca

⁶³ Wernike

است که نونهال در آنجا رشد میکند. هرچه تعداد کلمات این مخزن بیشتر و هرچه از نظر معنا متمایزتر و هرچه قواعد بازی با آنها، یعنی دستور، واضح تر و روشن تر باشد قدرت تشخیص و درک و هوش کودک بیشتر خواهد بود. لذا در عمل باید نظر و مقصود اساسی تربیت در خانواده معطوف به این رشد باشد. ما نمی توانیم و نباید کودکان خودمان را تنها با زبان محلی و فرهنگ بسته خانه تربیت کنیم. مراکز زبان در مغز به سادگی می توانند ساختار چند زبانه نیز داشته باشند. آنها که در گذشته به دور علم تعلیمات محلی سینه می زدند، نمی دانستند که به کودکان خود چه ظلم بزرگی را روا میدارند. زبان محلی نه برخوردار از وسعت فرهنگی و نه از نظر دستوری تکامل یافته است. به ویژه لازم به توجه است این دستور زبانی که ندانسته آموخته میگردد پایه اندیشه منطقی ما نیز می باشد. زیرا در متن جملات ساده کودک راستی و نادرستی آنها را زود پیدا میکند. مثلاً "استکان در گنجه است" یا "گربه روی پنجه هایش راه میرود" خیلی راحت قابل محک زدن است. بعلاوه درست بر مبنای این جملات ساده که آئینه فکر و بیداری انسان است روشهای تعلیم و تربیت جدید استوار می باشد (مانند روش ترسیم افکار⁶⁴ و یا سنجش علاقه ها⁶⁵) که کشور ما از آن غافل مانده است. به خصوص مهد کودک و بازی و قصه گوئی راه هائی هستند که میتوانند نواقص اساسی تربیتی را در جامعه از میان بردارند. نسل ما هنوز قصه های زیبا و پر مغز مرحوم **صبحی** را به یاد دارد. در حالیکه نونهالان امروزی فقط با تعزیه و داستانهای زندگی اسفناک و فجیع محیط خود بزرگ می شوند.

(۲) سطح آموزشی

دستگاه آموزشی مهم ترین و حساس ترین دستگاه اجتماعی کشور می باشد. زیرا دستگاهی است که نه تنها مدیران آتی به مملکت را به جامعه تحویل میدهد که مضافاً نسل آینده را برای قبول مسئولیت نیز آماده می سازد. این دستگاه با دو مؤسسه دیگر، یکی دستگاه سیاسی و دیگری دستگاه اقتصادی، سخت پیوند دارد. با توجه به اینکه فعالیت سیستم سیاسی و اقتصادی همیشه معطوف به زمان حال است، ملاحظه میشود که دستگاه آموزشی رابط میان حال و آینده کشوری باشد و درست به این جهت نیز هر گونه سرمایه گذاری در آن به معنی سرمایه گذاری برای حفظ و بقاء محیطی است که کودکان ما، یا نسل آینده، باید در آن زندگی کنند. موضوعی که جلوه ای از فرهنگ ایران زمین است، فرهنگی که در جمله "ما میکاریم تا دیگران بخورند" خلاصه میشود. شعاری که امروز بدل به "ما میکاریم تا خود بخوریم" شده است که فرهنگ از خود بیگانگی است. کاریکه ناشی از عدم حس مسئولیت و بالطبع مخرب و نسل جوان را به طغیان میکشد. اما از آنجا که امر سیاست و اقتصاد به خصوص در وضعیت فعلی جهان نه صلب که سیال است عقل نیز حکم به گسترش این دو امر در آتیه میکند. چه در غیر اینصورت، یعنی خواه توقف و یا خواه رجعت، چیزی جز درماندگی نیست که خود از بیچارگی در برابر احوال زمانه ناشی میشود و زوال و فنا را با خود بیک می کشد.

دریغا عیش شبگیری که در خواب سحر بگذشت ندانی قدر وقت ای دل مگر وقتی که در مانی (حافظ) از این رو دستگاه آموزشی لازم است در جهت امر گسترش سیاست مفاهیم و مضامین فعلی را تعبیر و تفسیر و نقد کند تا احتیاجات سیاسی مملکت را به حق برآورده سازد. از سوی دیگر پویائی دستگاه اقتصادی که خود با دستگاه صنعتی مملکت گره خورده است در میزان بهره دهی آن نیست بلکه باید آن را در تعداد

⁶⁴ Mind Mapping

⁶⁵ PMI, Plus Minus Intersting

مشاغل و مراتب نوی شمرد که ایجاد میکند. درست این پویائی است که سبب اصلاح و دگرگونی برنامه های آموزشی میشود و آن را از خشکی و تحجر و سکون در می آورد و امید نونهالان و افق امکانات جوانان میشود. همراه با این پویائی (نه پویائی دلالی) دانشگاهها و مدارس عالی نیز به نو آوری و نوجویی شسوق می یابند تا گره و وابستگی به کشورهای خارجی پاره و عوامل سرافرازی کشور فراهم شود و سرنوشت جامعه به تطور زمانه سپرده نگردد.

اما باید توجه داشت که درجه درستی کار این دستگاهها از یکسو وابسته به چگونگی پیوند آنها با یکدیگر و از سوی دیگر تابع کاردانی و لیاقت افراد شاغل در آنها می باشد. بطور کلی این پیوند هرگز نباید بر پایه دخالت و تسلط و مهار کاری استوار باشد بلکه شایسته پیوندی ساختاری است. آنچه که به آن در زیر توجه خواهد شد. برای درک مطالب گفته شده به دو مثال توجه کنیم:

الف - در درس تاریخ موضوع انقلاب فرانسه بطور کوتاه و بدون تفسیری درست از وضعیت آن روزگار و روند انقلاب و فجایع مربوط به آن مطرح میشود. حال اینکه لازم بود توضیح داده میشد چرا افرادی چون **روسو** و **ولتر** و **کانت** از این انقلاب فاصله گرفتند و آن را ضد انسانی خواندند؟ همینطور شایسته بود مسئله دوران تسلط **ژاکوبین** ها و خونخوارانی چون **مارات** و **روبسپیر** که ترور را رواج دادند، یا دوران نازیسم و استالینیزم با همه خشونت‌هایشان در مدارس به بحث و انتقاد کشیده میشد، بحثی که **هانا آرنت**⁶⁶ در این موارد مستدل ارائه میدهد، تا جوانان ما شیفته چنین تحولات اسف انگیزی چون انقلاب اسلامی نمی شدند. به خصوص ما از مقایسه احوال مدرن در دو کشور انگلیس و فرانسه غافل ماندم تا معلوم شود چرا در انگلیس بر خلاف نظر **مارکس** انقلابی اتفاق نیافتاد.

ب - بعد از انقلاب فرانسه امپراتوری آلمان از عواقب آن سخت متأثر گردید. بسیاری از روشنفکران و فلاسفه و روزنامه نگاران وقت این انقلاب را فاجعه خواندند. از جمله لازم است از روزنامه نگار معروف **مارتین ویلند**⁶⁷ نام برد که در سال ۱۷۹۲ میلادی در نامه ای علنی به شدت به این انقلاب که خود روزی از طرفدارانش بود اعتراض کرد. او می نویسد و اعلام می دارد " آنچه در فرانسه گذشته نباید سرمشق بلکه برای ما هشدار باشد". **هردر**⁶⁸ فیلسوف و زبان شناس آلمانی که در سال ۱۷۸۹ میلادی از انقلاب فرانسه به وجد در آمده بود سه سال بعد نوشت " او نمی تواند هیچ اقتداری را قبیح تر و منفور تر از حکومت مثنی مردم خشمناک و دیوانه تصور کند. فرانسویها با انقلاب چه چیزی جز ترس و ترور و بی نظمی بدست آوردند؟ چطور می توان با این انقلاب به تربیت بهتری امیدوار بود؟ بهای نمایش این صحنه های غیر انسانی و مشمزن کننده، خیانت و جنایت و فریب را چندین نسل آینده هم نمی تواند به پردازد. این انقلاب هومانیزم را که قرن‌ها برای ساختنش زحمت کشیده شده بود نابود کرد".

همینطور نویسنده نامی آن دوران **ررژ فورستر**⁶⁹ نوشت " آلمان باید از اشتباهات و خطاهای فرانسویها یاد بگیرد و اصلاحات را نه از پائین که از بالا و آهسته آغاز نماید". نظری که بسیاری از متفکرین و اندیشمندان مسئولیت شناس آلمانی نیز ارائه دادند (از جمله **فریدریش ربن، کارل گوستاو فن اشترونزه** وزیر پروسی آن دوران). به خصوص همه همزبان بر این باور بودند که رفرم کلیسا در آلمان

⁶⁶ Hannah Arendt: Zwischen Vergangenheit und Zukunft, Piper, 1994

⁶⁷ C. M. Wieland; Irmtraut Sahmland: Zwischen Patriotismus, kosmopolitismus und Grirchentum, Tübingen 1990, S. 319-325

⁶⁸ J. G. Herder: G. Sauder, 1987, S. 299-307

⁶⁹ G. Forster: Sämtliche Schriften, Bd. 10, 1990, S. 505-591

عاملی است که جلوی هر تحوّل خشنونت آمیز و از پائین به بالا را میگیرد. درست چون چنین اصلاحی در فرانسه صورت نگرفته این طغیان عمومی در آنجا شکل یافته است. لذا در اثر این تصوّرات و مسئولیت شناسی ها بود که دولت آلمان برنامه اصلاحات از بالا به پائین و تدریجی خود را آغاز نمود.

ملاحظه میشود که دستگاه آموزشی ما، وقتی این گونه اطلاعات را در اختیار جوانان مملکت نمی گذارد، مرتکب چه اشتباه بزرگی در مورد مسائل اجتماعی - سیاسی شده است. نتیجه این سهل انگاری را، که هنوز هم ادامه دارد، در دوران سلطنت **محمد رضاشاه** می توان دید. وقتی شاه به تبعیت از سیاست آلمان (آنچه در بالا آمد) به انقلاب سفید دست میزند، روشنفکران ما به جای پشتیبانی و تشویق وی سنگر مبارزه با استثمارگران توده های ایرانی را خالی می کنند و شاه را در طغیان ۱۵ خرداد ۴۲ در برابر مخالفین تقسیم اراضی تنها می گذارند که اگر اراده و قدرت تصمیم گیری **علم** نخست وزیر وقت نبود مملکت همان موقع به پرتگاه از خود بیگانگی سقوط کرده بود.^{۷۰}

تازه بعد از انقلاب و بروز فجایع انقلابیون، به قول **هردر** توده های خشمگین، هیچیک از روشنفکران و اندیشمندان ما از آن مصیبت فاصله نگرفتند. سخنان امثال **اسلامی ندوشن**، **بهن نیرومند**، **علی اصغر حاج سید جوادی**، **احمدشاملو**، **مسعود بهنود**، **بابک امیرخسروی**، **ماسالی** وووووو در بسیاری از رسانه ها و مطبوعات شاهد این مدعاست.

اما رابطه ساختاری سیستم آموزشی کشور با دستگاه اقتصادی مملکت که به هر حال با صنایع گره خورده است، مدارک و پایان نامه هائی است که به جوانان داده میشود. متأسفانه توجه مسئولین کشور جهان سوّمی ایران باید به مدارس حرفه ای و فنی معطوف میشد تا در سایه آنها رشد صنعتی واقعی در مملکت صورت می گرفت. درست همین موضوع سبب کمبود کارگر متخصص در سرزمین ایران شد. به این جهت غالباً صنایع بزرگی که به ایران آمد مانند کارخانه تولید برق، مراکز تلفن و نفت و پترو شیمی و صنایع نظامی همه با کارگران متخصص خارجی و پرداخت اجرت هنگفت نصب گردید. برای مرحله راه بری و بهره گیری آنها نیز عده ای بوسیله همین کارگران فنی زبده تعلیم داده و بکار گماشته شدند. بقیه صنایع نیز تا به امروز صنایع مونتاژ باقی مانده اند و با چند کارگر زبده معمولاً خارجی و تعدادی کارگر ساده اداره میشوند. این کارخانه ها از ماشین سازی، رنگ سازی، پارچه بافی تا اتوی برقی و دیگ زود پز بیشتر به دلیل نبود رقیب خارجی (ممنوعیت ورود) سود دارند و صرف می کنند. از این رو نیز در آنجاها نمی تواند عمل نوآوری پایه بگیرد. زیرا میان دستگاه اقتصاد و آموزش اتصال ساختاری نیست تا در مملکت کار تولیدی به معنی واقعی به جریان بیافتد.

بعلاوه با کمال تأسف باید گفت دانشگاههای ما که باید آینده علمی و فنی کشور را با پژوهش و نو اندیشی تضمین میکردند، امروز تنها اسماً دانشگاه می باشند. مسئله مسئله تعداد آنها نیست که امروز در هر شهر کوچکی با یک تابلو اظهار وجود میکند. بلکه این مؤسسات فرهنگی نه دارای کادر علمی لازم و لابراتوارهای مجهز و نه بودجه کافی هستند. ملاحظه کنیم، چند سال بعد از تأسیس دانشگاه **صنعتی آریا مهر** یا **شریف** امروزی در ایتالیا دانشگاه **کالابریا** تأسیس شده است. امروز این دانشگاه از نظر علمی و پژوهشی آوازه ای دارد و از نظر وسعت شهری بسیار بزرگ باهمه امکانات شهری است.

⁷⁰ نظرات دکتر محمدبهری وزیر دادگستری وقت

بعلاوه دشواری علمی ما تنها مربوط به برپا کردن مراکز دانش و پژوهش در درون کشور نیست بلکه انتقال تکنولوژی را نیز شامل می‌گردد. مطلبی که اکنون بحران اتمی مملکت را نیز موجب شده است. این بحران ولی ناشی از درک ناصحیح "انتقال تکنولوژی" یا بطور کلی مفاهیم به عاریت گرفته شده از غرب است که اکنون به تشریح آن می‌پردازیم.

(۳) سطح تاریخی - فرهنگی

دشواری اساسی کشور ایران مبتنی بر تفکر *اوتولوژیکی* است که هم پناه دینی دارد و هم در راستای فرهنگ ایده آلیسم وارداتی غرب می‌باشد. وارداتی که بر تقلید بی تأمل استوار است. این تقلید نه در جهت گویا اندیشی و نه در چارچوب تجربه گرائی قرار دارد که به هر حال لازم و ملزوم هم اند. از این رو در تضاد با روش روشنگری *کانت* می‌باشد. او می‌گوید:

" انسان باید از وابستگی که خود مقصر آنست، خویشتن را برهاند"

درست امر تقلید به این وابستگی دامن میزند و عرصه خودمختاری انسان را محدود میسازد. کاریکه فردیت و هومانسیم و در نتیجه بلوغ علمی و سیاسی را در نطفه میکشد. بخصوص که از قرن ۱۵ م. به بعد یعنی از دوران صفویه، شعر و ادب ایران رو به انحطاط رفت و تعزیه خوانی و مداحی رونق گرفت. به ویژه صوفیگری و درویشی رواج یافت و بسیاری از شعرا و ادبای ایران فردیت و کثرت را رد کردند. زیرا کثرت را متضاد با وحدت میدانستند. این انتقاد به این معنی نیست که ادبای ایرانی قدرت هنری و زیبا نویسی نداشتند. به عکس اینان در شعر و ادب، اخلاق و عرفان سرآمد جهانند. نه! این شرایط زندگی در جامعه تقلیدی است که حرکت اندیشه ها را چون پوست گردو در خود محدود کرده و از دیدن ورای این پوسته جلوگیری می‌نماید. به این دلیل نیز ما در فرهنگ ایران به اندیشه های اصولی و بنیادی و ژرف کمتر برمیخوریم. مهم تر اینکه نویسندگان ایرانی توانا نبوده اند در رمان نویسی، درام، ساتیر و قصه، قهرمانان خود را در گفتگوهای عام فهم آئینه هومانسیم و فرد گرائی و آزادگی و روشنگرائی کنند تا برای جامعه آموزنده باشد.

این کار حتی در این بیست و چند سال اخیر در فضای آزاد و بی قید خارج از کشور نیز میسر نگردیده است. زیرا روشنفکران و اندیشمندان کشور همه چیز را در پرتو مسائل سیاسی نگریسته و لذا از این مهم غافل مانده اند که تمیز و تشخیص آفرین است. از این رو اساس مشکلات فرهنگی جامعه ایران، ضعف قدرت تمیز، کمی اندیشه های بنیادی، قطع رابطه علوم تجربی با علوم انسانی، نبود بلوغ سیاسی و نبود نویسندگان ماهر در برگرداندن اندیشه های حکما و دانشمندان به گفتار قابل فهم عموم است. به ویژه چه قبل و چه بعد از انقلاب مشروطیت عدم فرهنگ سیاسی که با تجربه به دست می آید و همانا در تحمل یکدیگر و کوشش به کسب هم رأی است، مانع اساسی در راه خردمندی جامعه بوده است.

نالِم ز دل چو نای، من اندر حصار نای جز ناله های زار چه آرد هوای نای

به راستی این حصار تقلیدی، حصاری است که بطور ندانسته در فرد فرد ما قرار دارد و قوه تمیز را به پائین ترین سطح خود تنزل داده است. حتی در دوران سلطنت پهلوی که علم و فن رو به ترقی رفت، اساس این پیشرفت همانا بکار بستن نتایج تمیز غربی بود، تمیزی که علوم و فنون را در فرنگ آنطور که آوردیم، رشد و توسعه داد و در ایران نیز میرفت تا تمیز اصیل را در دلمان برانگیزد. امروز به جرات میتوان گفت که از سیستم اداری گرفته تا سیستم قضائی، مالی و اقتصادی همه دست آوردهای تمدن غرب اند و رژیم مذهبی کنونی هم، که با شعار جلوگیری از نفوذ و

سلطه فرهنگ غرب وارد میدان سیاست شد، چاره ای جز حکومت بر مبنای همین نهادها نیافت. او نمیتوانست و یا خواست گونه دیگری بیاندیشد و چهره ای شرقی بخود بگیرد. این رژیم بجای خلیفه، رئیس جمهور و بجای امیرمومنین، وزیر و بجای شورای خلافت، مجلس نمایندگان برگزید.

ولی در تمام این تقلیدها يك عیب کلی به چشم میخورد، عیبی که چون بمب ساعتی تیک تیک میکند تا در شرایط مناسب جامعه را منفجر سازد. این عیب ناشی از به عاریه گرفتن تمیزاصولی غرب نیز نیست، که موجب تمدن پیشرفته کنونی اوگردیده است. این عیب را باید دربرخورد خودمان با عاریه ها جستجو کرد. علم و فن نو، از طریق دانشگاهها و سپس بوسیله مدارس به جامعه غربی رخنه میکند و در این جریان فرهنگ مناسب خود را بوجود میآورد. این فرهنگ روش برخورد آدمی را با ساخته های جدید بر مبنای ایمنی و درستی بکارگیری آنها، تنظیم مینماید، که این خود رابطه علوم تجربی با علوم انسانی است. در ایران، کشوریکه تا ۸۰ سال پیش مردم با مال و کجاوه و شتر سفر میکردند، زراعت آن با گاو و اسب صورت میگرفت، رعیتش مورد تجاوزآرباب مکار و طمعکار قرار داشت، آخوند خود را صاحب اختیار دنیا و آخرت گمان میکرد، به هر دلیل علوم و فنون غربی با همت مردانی بزرگ و غرور ملی برآمده از شکوفائی دوران پهلوی وارد روابط و مناسبات اجتماعی شد. این دست آوردهای جدید بشری در نبود علوم انسانی، در جستجوی پیدا کردن فرهنگ خود برآمدند. از آنجا که الهیات جای علوم انسانی را در ایران غصب کرده بود، تنها چشمه ایکه میتوانست فرهنگ علم و فن را بیآفریند، همانا فرهنگ مال سواری و آخوندی و آرباب و رعیتی بود. به این دلیل نیز طرز برخورد ما با علم و فن راهی را رفت که با اصل ایمنی و اصل مطلوب ترین شیوه استفاده از وسایل فنی، کوچکترین فصل مشترکی را نداشت. شواهد بسیاری از این کج فرهنگی را میتوان چه در دانشگاهها و مدارس عالی و چه در صنایع و کارگاههای کوچک در ایران نام برد که از حوصله این مقاله خارج است. اما بزرگترین ضربه اجتماعی را فرهنگ قضائی و فرهنگ اداری مملکت به ملت وارد ساخته است. این فرهنگ صرفنظر از رشوه خواری و پارتی بازی که صرفا یادگار دوران قاجاریه و سلطه آخوندی آن روزگار است، در درک غلط و سطحی عاریه های فرهنگی، چه در اقتدار حکومت مشروطه و چه در استبداد مذهبی کنونی میباشد. خاطرات علی امینی و دوران کودکیم به وضوح بر این گفتار صحه میگذارند. در دوران مشروطیت که اساس و پایه آن دستگاه حکومتی متجددی، کپی شده از بلژیک بود، نه قوه مقننه و نه قوه قضائی به مفهوم واقعیش وجود داشت. به ویژه کسانیکه این قوا را در جامعه ایران وارد ساختند، به کنه معنی آنها پی نبرده و در ریشه آنها به ژرفی غور نکرده بودند. بعده ها هم که درکشور دانشگاه و مراکز پژوهشی متعدد دایرشد، بهر دلیل، تعمقی در باره، آنها نگریدید. چرا! گونه لباس پوشیدن نمایندگان مجلس در دوران **رضاشاه** و قیای ویژه، قضات، نشانه ای از تفکری عاریه ای میباشد، که جامعه را چون گنجشکی در برابرگره، مسخ خویش ساخته است. به این دلیل نیز درایران تا به امروز به معنی درست جامعه و سیستم حقوقی، توجه نگردیده است، وگرنه این همه بحث در باره جامعه مدنی، بدون تعریف و تشریح آن صورت نمیگرفت و اشاره میشد که جامعه مدنی بدون وجود حکومت قانون میسر نیست، آنچه که ملت به آن آشنائی ندارد. از این رو نیز قانون اساسی مشروطه در مورد سیستم حقوقی کشور، آش شله غلم کاری از حقوق منفی (حقوق الهی، حقوق طبیعی) و حقوق مثبت بود و کسی هم به فکر مطالعه تفاوتهایی که این گونه حقوق ها را از هم متمایز میسازد، نیافتاد تا ضرورت رفرم در سیستم حقوقی مملکت روشن گردد. امروز نیز حکومت دینی در ایران به همین سیاق عمل میکند و توجه ندارد که سیستم حقوقی باید نسبت به محیط خود، یعنی جامعه، باز باشد، جامعه ایکه خود دستگاه پیچیده ای از عمل کردهای اجتماعی و درعین حال خود ساز است. این باز بودن بسیار ضروری میباشد. چه در غیر اینصورت جامعه مشمول اصل **آنتروپی** در ترمودینامیک میگردد، که به معنی نابودی جبری و پیوسته آن

است. خود سازی و باز سازی جامعه نیز درگرو این باز بودن سیستم حقوقی است. به واقع بدون وجود فضای باز، هیچگاه جامعه مدنی ممکن نیست. لذا مملکت از نظر سیاسی دارای سه رکن، جامعه، سیستم حقوقی، سیستم حکومتی میباشد که روابط آنها با یکدیگر لازم به پرسش، پژوهش و تعریف است. پیچیدگی و خود سازی جامعه هرگونه دخالت غیر طبیعی را در آن غیر ممکن میسازد. از این رو با انقلاب و دخالت بیگانگان نمیتوان در شکل زمانی آن دخل و تصرف نمود، شکلی که گونه حکومت را برانزده خویش میآفریند. به ویژه دخالت بیگانگان همیشه رشد و نمو طبیعی جامعه را به تعویق میاندازد. تنها راه سرعت بخشیدن به توسعه و تکامل جامعه همانا روشنگری است تا در سایه آن مردم نیز هوش، عاقبت اندیش و تمیز جو گردند، تواناییهایی که روابط مردم را نسبت بهم تغییر میدهد و با آن عمل کردهای اجتماعی را دگرگون میسازد که خود نشانه پیشرفت و تمدن است. یکی دیگر از مشکلات حقوقی و قضائی کشور اصل مساوات است که آن را به معنی برابری همگان در برابر قانون تعبیر کرده اند. این تعبیر باید اصلاح گردد. زیرا مساوات بسیار ژرفتر، به معنی با برابرها بطور برابر و با نابرابرها بطور نابرابر رفتار کردن است. تفاوت زن و مرد که هردو انسانند، در ازدواج و طلاق، در کار و حرفه، در تقسیم ارث، در تربیت کودکان و وجود دادگاههای ویژه روحانیت همه حاکی از درک نادرست اصل برابری و تساوی حقوق شهروندان میباشد. نتیجه چنین برداشتی، مسئله رابطه واقعههای جامعه را با اعتبار قوانین تحت الشعاع خود قرار میدهد. یعنی قانون را بصورت باطومی در دست زمامداران سیاسی قرار میدهد تا با زور و تنبیه و پرداخت جزیه و یا انتخابات ساختگی برای خود و حق بی پایه، اعتبار به جویند.

اعتبار یا بی اعتباری هر نرُمی در گرو واقعهها و رخدادهایی است که هر روز آن را تثبیت یا رد میکنند. لذا بازتاب هر قانونی و یا عملی در جامعه، از طریق فضای باز و عکس العمل حکومت در برابر این بازتاب، تعین کننده اعتبارها یا مشروعیت هاست. به ویژه مشروعیت بدون مشارکت هرگز وجود ندارد.

خیلی ها انتخاب بیست ملیونی آقای **خاتمی** را با همه وعده های سیاسیش، که گشایش کاذب فضای باز برای مشارکت بود، نشانه بی اعتباری رژیم جمهوری اسلامی و آغاز یک دگرگونی بزرگ تلقی نمودند و آن را اقبالی **فرا داده** دانستند، که به پشتیبانی از برنامه های دولت حکم می کند. از این رو نیز به پشتیبانی از برنامه های وی همت گماشتند. اینان بدون توجه به خصلتهای آماری جامعه، هنوز از روش آمارگیری برای پیش گویی و اظهار نظر مقصدانه خود بهره برداری میکنند و با اینکار هم خود را گول میزنند و هم ذهن مردم را منحرف میسازند. هر جامعه ای فقط هنگامی در برابر روش آماری حساس است که گویا باشد. یعنی در آن هرگونه رسانش اجتماعی و ساختار کارمایی در چهره عقلانی جلوه داشته باشد تا بتوان برآن براساس اصل علیت و اصل تناقض بطور آماری تامل و داوری نمود. جامعه ای که گویا نیست و شاخص اجتماعی ندارد، چگونه میتواند حکومتی گویا با برنامه عمرانی مطمئن داشته باشد. شادروان **نادر نادرپور** هنگامیکه با انگشت تردید به انتخاب آقای خاتمی نشانه رفت، بینائی خود را به این موضوع نشان داد. این بینائی بیان روشندلی يك شاعر واقعی است که بصیرتی جانانه از اوضاع روزگار خود داشت.

عدم اطمینان در اجرای درست و به موقع برنامه های دولت، هم اقتصاد کشور را در هم میریزد و هم بیکاری را فزونی میبخشد و هم توده ناراضی میزاید. اینها همه نشانه های غیر گویائی حکومت و جامعه اند. زیرا هر جامعه گویا خود بخود حکومت گویا نیز طلب میکند. **ماکس وبر** این گویائی را دیروز در اصل مقصود - وسیله می جست که امروز کهنه شده و جای خود را به همکاری و نقد عقلانی سپرده است. این کهنه اندیشی ولی در دستگاه اداری ایران هنوز قابل ملاحظه می باشد که حالا روح رئیس و مرئوسی را با فشار فساد در کالبد خود دمیده است. نارسائیهای

دستگاه اداری و گرفتاریهای بی درمان مردم و رشوت خواری رایج، همه برآمده از ریاست بازی و پرونده سازی بخاطر منافع شخصی مامورین دولتی میباشد. آنها تمیز نمیدهند که مقابل مردم قرار ندارند، بلکه باید پشتیبان آنها باشند و برای حل مشکلاتشان چاره اندیشی کنند، نه اینکه راههای قانونی را فقط در برابر رشوه و یا پارتی از کشوی میز خود بیرون بکشند. حالتی که کشور را از درون متلاشی میکند.

شک نیست که قبل از انقلاب اسلامی مملکت دارای کمبودها و نارسائیهائی بود که به هر حال همیشه با جهش ناگهانی از بینوایی فرهنگی، علمی و فنی به آستانه رشد و توسعه همه جانبه اجتماعی همراه است. به علاوه ما افراد متخصص و کارشناسی را هم نداشتیم که قادر به ارزیابی همه جهات حرکت باشند و کندی و تنندی چریانهای مختلف اجتماعی - سیاسی را از پیش تخمین و در هماهنگی آنها برنامه ای را ارائه کنند. این مطلب را باید روشنفکران کشور میدانستند و مردم را نه در راستای تخریب که در راه سازندگی و صبر و حوصله تشویق می نمودند. وضعیت آن دوران را میتوان مترتب از نکات زیر دانست :

- صنعتی شدن سریع مملکت و هماهنگ نبودن رشد صنعتی با رشد اجتماعی - سیاسی
- همگشت نبودن برنامه های تربیتی و آموزشی با نیازهای کشور
- بوجود آمدن طبقه نخبگان پرافاده و خود خواه و خودپرست
- تقسیم بی رویه و غیر عادلانه ثروت و کار و منصب
- نبودن قوانین معتبر و لازم در امر دادگستری و کندی کار در ادارات
- فساد و رشوه گیری و باند بازی
- شکاف اجتماعی چه از نظر جهان بینی و چه از نظر ارزشها و معیارها
- موانع مذهبی در راه تجدیدگرانی
- پای بند نبودن حکومت به بعضی از اصول قانون اساسی

این وضعیت، با انقلاب و دشواریهای ناشی از آن به حالت جدیدی تبدیل شده که مختصات ممر زندگی کنونی ملت را تشکیل میدهند و عبارتند از

- اعمال زور و ترور از جانب سلطه دینی برای حفظ وضع موجود
- اجبار به اعتقاد بی چون و چرا به نهادهای ظاهراً مذهبی
- زدنی و فساد و چپاول اموال مردم
- جاسوسی و خبرچینی و گسسته شدن پیوندهای عاطفی و خانوادگی
- بدست آوردن ثروت و مقام بدون کار و کوشش و عمومیت یافتن فقر و فحشا
- رشد بی رویه جمعیت، تخریب طبیعت و تجاوز به محیط زیست
- نابودی صنایع و کمبود کارگر متخصص
- پایمال کردن حقوق مردم
- اجحاف و ظلم به نویسندگان و هنرمندان و دگراندیشان
- نبودن امنیت درکشور و امید به آینده
- درهم ریختگی دانداری، کشاورزی، آبیاری، تولید و توزیع
- سیاست تغذیه و رشکسته، تورم و اقتصاد بی سامان و سیاستهای غلط پولی و عمرانی
- وضع اسفناک مسکن و عقب ماندگی دهات و شهرهای کوچک و بیکاری روزافزون

این وضعیت بحران ارزشها را در جامعه ایران امروز نشان میدهد که بطورکلی با وضعیت قبل از انقلاب فرق دارد، که متفرع از بحران شیوه ها بود. مولد بحران کنونی، نارسائیهای حقوقی و قضائی، اداری و اقتصادی و سیاسی است که اساس نارضایتی مردم وریشه هرگونه شورش و طغیان درآینده میباشد.

راه رهائی از این بن بست و رسیدن به جامعه ای مترقی و پیشرو، تنها از گذرگاه فردیت، هومانسیم، رنسانس و روشنگری و درک معنی **مدرنیته** میگذرد.

رنسانس برای ما باید به معنی زنده کردن فردا ایرانی بدون پیشداوری مذهبی از هرگونه و با توجه دوباره به فرهنگ

اصیلش باشد. در این راه لازم است پیشرفتهای اجتماعی و بشردوستانه غرب با کمک نویسندگان و شعرا و هنرمندان

برای عموم تفسیر شوند، تفسیری انسانی و درلباس ادب ایرانی. این کوشش، کوششی ملی است که باید وظیفه

هرگروهی باشد و سیاست آن را مورد پشتیبانی قرار دهد. به ویژه نمیتوان چنین کوششی را در فضائی غیر دمکرات

آغاز کرد. دمکراسی ولی امت گرایی و فردیت در سایه روحانیت را رد میکند. درست است که دمکراسی نظر به

رأی و اراده عام دارد و در نظامهای دمکراتیک قانون اساسی وسیله ای را برای سنجش و داوری در امر سیاست در

اختیار مردم میگذارد (انتخابات) تا آنها او را مهارکنند و در موقع لزوم از اجرای مقاصد دولت، آنها که با سنتهای زنده

و الگوهای رفتاری عام جامعه همخوانی ندارند، با انتقاد (مجلس و احزاب) جلوگیری کنند، ولی این انتقاد باید ابتدا

در افکار عمومی کانونی شود تا قدرت آفرین گردد. لذا دمکراسی بدون فضای باز، آنچه در بیشتر کشورهای درحال

رشد و باصطلاح دمکرات مانند مصر و ترکیه ملاحظه میشود، بی معنی است. **کانت** افکار عمومی را تنها مهار

کننده سیاست نمیداند بلکه او روشنگری و طراحی هر سیاستی را نیز در آن میجوید. در این موضع گیری او به نامه

ولتر به **فردریک دوم** قیصر آلمان توجه دارد: " تصور نمیروند که پادشاهان فلسفه بیافند. بعلاوه نباید آرزو کرد که

فلاسفه پادشاه شوند. زیرا مالک زور و قدرت بودن، آزادی رأی عقل را بالاجبار از بین میبرد. اما لازم است که

پادشاهان و خاندان آنها بعد از برقرار کردن مساوات در میان ملت خود، فیلسوفان را از بین نبرند و آنها را وادار به

سکوت نکنند. چه سخن اینان برای هردو طرف ضروری است". ملاحظه میشود که سانسور فکر و قلم چقدر خطرناک

است. آنچه **ولتر** بیان میدارد تنها به فیلسوفان و نویسندگان مربوط نمیشود که **افلاطون** نیز آنها را شایسته حاکمان

نمیدانست، بلکه باید فقها را نیز به این جمع اضافه نمود. زیرا اینان هم زور و قدرت خدائی را به همراه دارند و هم

عیب ادبا را با خود یدک میکشند. این عیب در این است که ادیبان عادت کرده اند همه چیز را فدای رسیدن به قصد و

هدف نمایند، حال اینکه سیاست نمیتواند مقصود گرا باشد. سیاست در عمل مجبور به تجدید نظر در اهداف خود، به

خاطر رسیدن به هم رایی با دیگران است. این تجدید نظر یک شکست نیست، که پیروزی عقل در رسیدن به یک اتفاق

است. از این دید لازم است حکومت دینی جای خود را به حکومت دنیائی واگذار کند. به خصوص که حکومت فقها، به

قصد برقراری ارزشهای دینی و رفتارهای منطبق با متون شریعت و تضمین رعایت حقوق منفی به میدان سیاست قدم

گذاشته و فرم به معنی دنیائی شدن دستگاه روحانیت، با جدائی دین از حکومت که در نهاد روشنگری نهفته است

فرقی اساسی دارد. هرگونه پشتیبانی از چنین حکومتی در هر شکل، و با شعار سودمندی جنبش فرم گراها، در تحلیل

نهائی، یک عوام فریبی بیش نیست که ایران را عقب افتاده تر خواهد کرد. گفتگو با فرم طلبان باید در جهت مجاب

کردن آنها و روشن ساختن ذهنشان با خیر و صلاح دنیائی و اواخرائی مردم صورت گیرد. این گفتگو را تنها افراد

خبیره و دانا و غیرمتعصب از هر دو طرف میتوانند به انجام رسانند. دولت فعلی باید به پذیرد، رسیدن به وفاق با

اوپوزیسیون ملی در وضعیت کنونی، که ذاتا درخود شورش جوانان را پرورش میدهد، خروج بسیار عاقلانه از این بن

بست و رهائی از عاقبت تاریک کشور است. دوستی میگفت، اولین بدبختی انسان با پذیرش اصل مالکیت آغاز شد، که

غنی و فقیر ایجاد کرد. دومین شومی، حق حاکمیت است که فرمانده و فرمان بر خلق نمود. ولی فلاکت بارتتر از همه قدرتی است که به خودکامگی بدل شود، زیرا برده و صاحب می‌آفریند. پاسخ دادم، اگر زندگی نبرد اضدادست، خوشبخت آنانی هستند که سنتز می‌آفرینند تا ضدّ ها را باهم آشتی دهند و میدانند که وضعیت سکون وجود ندارد و هیچ حالتی ثابت نیست، که آستن دگرگونیهاست.

اما برای درک مسئله **مدرنیته** با شعر زیر باب سخن می‌کنیم:

دلم از وحشت زندان سکندر به گرفت رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم (حافظ)

در اینجا حافظ به نظاره احوال درون خویش نشسته است و آنچه را که می‌بیند با الفاظ بهم متصل و برای خواننده معنی دار بیان می‌کند که شرحی از این دنیای متضاد، با چهره دوروی مقید و آزاد است. در کیهان شماره ۱۰۵۳ یادداشتی از استاد **احسان یارشاطر** دیدم که به حق استادانه در باره **پست مدرن** نظر بر نظرات افکنده بود. او می‌نویسد، "مانند کودکی که آرزومند رهائی از دستورهای الزام آور پدر است اینان نیز در پی آنند که مفری بجویند و به ابزار افکاری که به مدد عاطفه در ذهن آنان شکل می‌پذیرد، بی‌تصرف خرد و هشدار عقل، راه بدهند و آنگاه این عنان گسیختگی را با فرضیه‌های مشکوک توجیه کنند. امثال **فوکو** و **دریدا** که این پریشیدگی و گریز از عقل را با نوشته‌های تکلف آمیز و لفظ پردازیهای خنک رواج داده‌اند، علمدار **پست مدرنیسم** به شمار می‌آیند".

ملاحظه میشود که **یارشاطر** ناظر بر نظرات ناظران دیگر است.

ادامه دارد